



**۴۴ ویژگی شخصیت
رهبر شهید انقلاب**



doran.khamenei.ir

سید علی



شناخت شخصیتها بر مبنای مواضع، بیانات و عملکرد خودشان، از دقیق‌ترین و صحیح‌ترین راههای شخصیت‌شناسی است؛ خاصه آنکه شخصیت مورد نظر، داری نگاهی دقیق و تیزبین و کلامی رسا و منزه از انواع لغزشها باشد. آنچه که پیش روست، بخشی از ویژگی‌های رهبر شهید انقلاب است در آینده بیانات و مواضع خودشان. در این کتابچه مجموعه‌ای از بیانات و خاطرات رهبر شهید انقلاب گردآوری شده است که در خلال آنها می‌توان به ویژگی‌های شخصیتی ایشان پی برد. البته طبیعی است شناخت شخصیت‌های جامع‌الاطراف، چند بعدی و تأثیرگذار، کاری زمان‌بر و دشوار است؛ اما آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید.

فهرست

۶ بُعد معنوی و اخلاقی
۶ شهادت طلبی
۸ اهتمام به دعا، نماز و خلوت با خدا در شرایط مختلف زندگی
۹ اهل دعا و توسل به اهل بیت (علیهم السلام) همراه با تلاش
۱۰ صبر و رضا در مصائب
۱۱ خودسازی دائمی
۱۲ توجه به عرفان عملی
۱۳ تواضع و فروتنی
۱۳ اخلاص در عمل، پرهیز از جاه طلبی و پایبندی به وظیفه شرعی
۱۴ احترام به والدین
۱۶ گذشت، خویشترداری و پرهیز از انتقام جویی
۷۱ انصاف در قضاوت
۱۷ قضاوت در خصوص شخصیت ها بر اساس شرایط فعلی
۱۷ سعه صدر در مواجهه با مخالف فکری و عقیدتی
۱۹ رأفت و رقت قلبی
۱۹ قانون مداری
۲۰ انتقادپذیری
۲۲ ساده زیستی
۲۵ زی طلبگی
۲۵ پُرکاری و تلاش خستگی ناپذیر
۲۷ روحیه جهادی، خدمت‌گزاری به مردم و حضور در دفاع مقدس
۲۹ شجاعت در بیان حق و ایستادگی در برابر ظلم
۳۰ اهل ورزش
۳۱ منظم و استفاده مؤثر از عمر
۳۱ اجتناب از استفاده از مقام برای رفاه نزدیکان

- ۳۲..... روحیه نوآوری
- ۳۳..... ولایت‌مداری
- ۳۳..... توجه به سیره، یاد و پیام شهیدان
- ۳۴..... سلوک مردمی

۳۵..... **بُعد مبارزاتی**

- ۳۵..... خط مبارزه و خط آگاهی‌بخشی
- ۷۳..... نمونه‌های آگاهی‌بخشی و اهتمام به روشنگری (جهاد تبیین)
- ۳۴..... طراحی تشکیلات مبارزاتی

۴۴..... **بُعد قرآنی**

- ۴۴..... تلاش برای یادگیری صحیح تجوید
- ۴۴..... اُنس و علاقه به شنیدن و تلاوت قرآن
- ۴۶..... اُنس با تفسیر قرآن
- ۴۷..... برگزاری کلاس تفسیر قرآن

۴۸..... **بُعد ادبی و علمی**

- ۸۴..... سرودن و نقد شعر از دوران جوانی
- ۵۰..... شرکت در انجمن‌های ادبی
- ۵۰..... شرکت در جلسه شعری طلاب
- ۵۱..... آشنا با شعرا و نویسندگان
- ۵۳..... آشنایی با ادبیات عرب
- ۵۴..... اُنس با دیوان حافظ، شاهنامه و گلستان
- ۵۵..... علاقه‌مندی و اُنس به ترجمه و آشنایی با مترجمان
- ۵۶..... اُنس با کتاب
- ۵۸..... مطالعه رمان‌های معروف و بزرگ دنیا



بُعد معنوی و اخلاقی

شهادت طلبی

خدا را چه رسد از آنکه ما را
سپهر معصوم



جوان‌ها! برادرها!
شهادت، مرگ
تاج‌رانه و مرگ
آدم‌های زنگ
است

بنده قبل از انقلاب در مسجدی در مشهد نماز می‌خواندم و برای مردم صحبت می‌کردم؛ جوان‌ها هم جمع میشدند. آن وقت شهادت مثل دوران بعد از انقلاب، این‌طور ارزان نبود؛ اما شهادتی داشتیم. به آنها می‌گفتم: جوان‌ها! برادرها! شهادت، مرگ تاج‌رانه و مرگ آدم‌های زنگ است. این هدیه را خدا به چه کسی می‌دهد؟ خدا این هدیه را ارزان نمی‌دهد؛ به کسانی می‌دهد که در راه او مجاهدت کنند.

ظاهر [شهادت] را که نگاه میکنید، ظاهر دردناکی دارد، تلخی دارد؛ پدر انسان، مادر انسان، همسر انسان، بچه‌ی انسان، برادر و خواهر انسان، داغدار میشوند، غصه میخورند؛ ظاهرش این است؛ اما باطنش چه؟ باطنش فروش یک جنس ضایع‌شدنی و خراب‌شدنی و غیرقابل ماندن به یک قیمت فوق‌العاده بالا است. بنده از قدیم با دوستان در صحبت و سخنرانی و مانند اینها که صحبت میکردیم میگفتم شهادت، مرگ تاجرانه است؛ یعنی در آن زرنگی هست؛ آنهایی که شهید میشوند، خدای متعال بیشترین لطف را به آنها میکند، بالاترین لطف را به آنها میکند؛ این شهادت است.

«من به شما بگویم و به زبان بیاورم، هر وقت من فکر این را میکنم که این جنگ و این شهادت و این میدانهای شرف و خون تمام بشود و ما بمانیم و بعد یک وقتی مثلاً به تصادف بمیریم - که خیلی می‌میرند-، به تب بمیریم، از تصور این فکر خدا شاهد است آنچه‌ان به قلبم فشار می‌آید... یک میدان مسابقه‌ی افتخار ابدی و الهی، یک میدان مسابقه بهشت، این از آدم گرفته بشود و آدم همین‌طور بمیرد؛ این خیلی سخت است. ای کاش - و این دعایی ست که از قلب ما بر می‌آید- ای کاش که مرگ ما هم مثل مرگ بچه‌های شما باشد. و من گمان نمی‌کنم که کسی باشد که حقیقت این جور مردن را بدانند و این آرزو را نکنند.»

[وقتی برای رفتن به جبهه با شهید چمران از امام اجازه گرفتیم] من آمدم منزل و به خانواده گفتم که دارم میروم جبهه. خانواده یعنی خانم ما درهمه‌ی قضایا نسبت به کاری که من میکردم و تصمیمی که میگرفتم، همیشه همراه بود؛ از دوره‌ی قبل هم همین‌جور بود، بعد از انقلاب هم همین‌جور بود، یعنی من اصلاً در طول این سالها یادم نمی‌آید که ایشان یک اعتراضی کرده باشد که مثلاً پس ما چه کار کنیم، اصلاً و ابدا. همانی که پیش می‌آمد، مثل همینی است که باید پیش بیاید. مطمئن بودم که برنمی‌گردم، یعنی خاطرهم جمع بود که برنمی‌گردم. یادم است که خانه و زندگی و بچه‌ها را که نگاه میکردم، با نظر وداع بود، یعنی فکر میکردم که دیگر رفتیم و دیگر اینها را نخواهم دید. من آمدم خانه - که اگر او نمی‌گفت شاید خانه هم نمی‌آمدم - و تفنگ کلاشینکفم را برداشتم و راه افتادم رفتم.

ای کاش که مرگ ما هم مثل مرگ بچه‌های شما باشد. و من گمان نمی‌کنم که کسی باشد که حقیقت این جور مردن را بدانند و این آرزو را نکنند

من وسایلم را آماده کردم و یک مقدار کار داشتم [که انجام دادم] و با خانواده خداحافظی کردم. یادم است از خانه که بیرون می‌آمدم به خودم گفتم این آخرین باری است که من در خانه و با خانواده هستم، یعنی یقین داشتم و شک نداشتم که بیایم جبهه، بعد از یک چند وقتی - آدم واقعاً خجالت میکشید که بگویند شهادت - بالاخره در این راه میرویم، یعنی مطمئن بودم. البته [این حرف را] به عیالم و به بچه‌ها - آنهایی که میفهمیدند - نگفتم، اما خودم در دلم این بود که آخرین باری است که با خانواده ملاقات میکنیم.

اهتمام به دعا، نماز و خلوت با خدا در شرایط مختلف زندگی

من در دوره نوجوانی - یعنی همان دورانی که تازه از دبستان بیرون آمده و طلبه شده بودم - به دعا و توجه و توسل خیلی اهتمام می‌ورزیدم... آنچه که آن وقت برای من مطرح بود و عملاً وجود داشت، این بود که اهل دعا و ذکر و دعاهای مأثور و اعمالی که وارد شده بود، بودم. مثلاً یادم است هنوز بالغ نبودم که اعمال روز عرفه را بجا آوردم. اعمال آن روز، طولانی هم هست... چند ساعت طول می‌کشد. اعمال، از بعد از نماز ظهر و عصر شروع می‌شود و اگر انسان بخواهد به همه آن اعمال برسد، شاید تا نزدیک غروب - روزهای نه چندان بلند - به طول می‌انجامد.

آن وقت من یادم است که با مادرم - چون مادرم هم خیلی اهل دعا و توجه و اعمال مستحبتی بود - می‌رفتیم یک گوشه حیاط که سایه بود - منزل ما حیاط کوچکی داشت - آنجا فرش پهن می‌کردیم - چون مستحب است که زیر آسمان باشد - هوا گرم بود؛ آن سال‌هایی که الان در ذهنم مانده، یا تابستان بود، یا شاید پاییز بود، روزها نسبتاً بلند بود. در آن سایه می‌نشستیم و ساعت‌های متمادی، اعمال روز عرفه را انجام می‌دادیم. هم دعا داشت، هم ذکر و هم نماز. مادرم می‌خواند، من و بعضی از برادر و خواهرها هم بودند، می‌خواندیم. دوره جوانی و نوجوانی من این‌گونه بود؛ دوره اُنس با معنویات و با دعا و نیایش^۱.

ما عراق رفته بودیم، یک سفر عتبات مشرف شدیم، هر کار کردیم برای نماز

۱. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان، ۱۳۷۶/۱۱/۱۴



**در شب عید
فطر که در زندان
بودم، نماز
معروف هزار قل
هوالله را خواندم**

صبح، توقف نکرد؛ یعنی اصلاً نمی‌شد؛ جوری تنظیم کرده بودند که نمی‌شد. و بنده مجبور شدم از اواخر قطار - که نزدیک ایستگاه یا اوائل ایستگاه بود - خودم را از پنجره بیندازم بیرون، که بتوانم نماز بخوانم؛ چون در داخل قطار کثیف بود و نمی‌شد نماز خواند.^۱

در شبهای ماه رمضان [زندان چهارم]، برای من فرصت تلاوت، دعا و ذکر فراهم شد. به یادم می‌آید که در شب عید فطر، نماز معروف هزار قل هو الله را خواندم که در رکعت اول پس از حمد، هزار بار سوره‌ی توحید خوانده می‌شود.^۲

اهل دعا و توسل به اهل بیت (علیهم السلام) همراه با تلاش

من نقش توسل و توجه را بسیار زیاد می‌دانم. البته من از آن آدم‌های تنبلی نیستم که گوشه‌ای بنشینم و بگویم این ذکر را می‌خوانم و فوت می‌کنم تا کار خودش درست شود نه الان بلکه از اول، جوانی و نه فقط در اداره کشور و در کار سیاست بلکه در کارهای گوناگونی که داشته‌ام هرگز این طوری نبوده‌ام. بلکه راه می‌افتادم و در خلال راه دعا و توسل و تضرع هم داشتم... من به اصفهان می‌آیم با استاندار و سایر مسئولان استان و شهر، صحبت می‌کنم، گزارش‌های فراوانی از مسئول و غیر مسئول می‌گیرم و معمولاً از چند روز قبل از سفر کارهای دیگرم را تعطیل می‌کنم و این گزارش‌ها را می‌خوانم به اوضاع شهر و استان تسلط ذهنی پیدا می‌کنم بعد هم به اینجا می‌آیم و هر کاری که بتوانم می‌کنم با مردم حرف می‌زنم حالا هم با شما حرف می‌زنم، اما دعا هم می‌کنم هم نیمه شب هم دیشب هم امشب که می‌آید و هم بعدش معتقدم دعا بخشی از عوامل موفقیت آفرین است. ۱۳۸۰/۰۸/۱۳

در حالت بحرانی و وحشتناک، ذهن انسان فعال می‌شود و به دنبال هر وسیله‌ای برای مقابله با وضع موجود می‌گردد. قبلاً این مطلب را شنیده بودم که برای رفع چنین خطر فراگیر گریزناپذیری می‌توان به تربت سید الشهداء (علیه السلام) - به اذن خدای متعال - توسل جست. قطعه‌ای از تربت که

۱. بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در هفدهمین اجلاس نماز، ۱۳۸۷/۰۸/۲۹

۲. خون دلی که لعل شد، ص ۱۸۴

قطعه‌ای از تربت
سیدالشهدا
در میان امواج
پرتلاطم پرتاب
کردم. لحظاتی
نگذشت که به
لطف و فضل خدا
سیل بند آمد

خدا به برکت وجود ریحانه‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بدان شرافت بخشیده در جیب داشتم آن را از جیب بیرون آوردم، به خدا توکل کردم و آن را در میان امواج پرتلاطم سیل [ایران‌شهر]، پرتاب کردم. لحظاتی نگذشت که به لطف و فضل خدا سیل بند آمد.^۱

من برای همه دعا میکنم - من اهل دعایم، به دعا خیلی اعتقاد دارم - هیچ نمیگویم که فلان گروه یا فلان [آدم]؛ برای همه دعا میکنم. ممکن است برای یکی یک دعای شدیدتر و غلیظ‌تر و بهتری بکنم، اما دعا را برای همه میکنم؛ دعای سعادت، دعای هدایت، دعای کامیابی و کامکاری.^۲

صبر و رضاء مصائب

باور کردن این حقیقت تلخ [فقدان امام خمینی رحمته‌الله‌علیه]، بسیار سخت است. برای ما در طول سالهای گذشته، تصوّر آن دنیایی که در آن امام نباشد، آن جهان بی‌روح، آن فضای افسرده، آن زندگی غم‌انگیزی که در آن امام و رهبر و مراد و معلّم و مرشد و پدر و امید ما حضور نداشته باشد، بسیار سخت بود... اما از خود آن معلّم بزرگ و پدر مهربان آموخته‌ایم که مصیبت‌ها را - هرچه بزرگ - باید تحمّل کرد. مصیبت رحلت پیغمبر اسلام را و مصیبت شهادت علی بن ابی‌طالب را و مصیبت‌های بزرگ را، یاران و مؤمنان تحمّل کردند؛ از مصیبت، وسیله‌ی عروج و پلکانی ساختند به سمت هدفهای والا و بلند.^۳

حاج قاسم [سلیمانی] باید همین جور به شهادت میرسید. البته برای ما خیلی سخت است؛ برای شما [خانواده] سخت است، شاید برای من سخت‌تر هم باشد؛ ولیکن باید تحمّل کرد، باید از این مرحله عبور کنیم.^۴

بنده هر چه فکر میکنم، هم برای خودم، هم برای کشور، هم بخصوص برای خانواده، احساس میکنم که این [شهادت آقای رئیسی] هیچ جبرانی ندارد؛ یعنی خسارت سنگینی است که واقعاً جبران ندارد؛ خیلی سخت است،

۱. خون‌دلی که لعل شد، ص ۲۸۹

۲. گزیده‌ای از بیانات در دیدار جمعی از کارگردانان و تهیه‌کنندگان سینما، ۱۳۹۶/۱۰/۲۸

۳. خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۱۳۶۸/۰۴/۲۳

۴. بیانات در منزل سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی، ۱۳۹۸/۱۰/۱۳



ماگرچه در عزای هستیم، اما عزای ما به معنی ماتم گرفتن و نشستن نیست؛ جنس عزای ما از جنس عزای سیدالشهدا است

داغ بزرگی است. امیدواریم ان شاء الله خدای متعال درجات ایشان را عالی کند و به شماها هم صبر بدهد... [این داغ] برای خانواده اش، برای کسانش، برای همه‌ی دوستانش، برای همه‌ی ماها داغ بزرگی است، سنگین است، گریه دارد، غصّه دارد؛ اینها به جای خود محفوظ، اما آن جنبه‌ی قضیه، آن روی دیگر قضیه را هم باید دید که خدای متعال در این حادثه‌ی تلخ چه برکتی قرار داد؛ در این تهدید، خدای متعال چه فرصتی را برای کشور و برای نظام و برای اسلام قرار داد.^۱

ما در این روزها عزاداریم؛ بخصوص بنده، بجد عزادار هستم. حادثه‌ای که اتفاق افتاد حادثه‌ی کوچکی نیست؛ فقدان آقای سیدحسن نصرالله حادثه‌ی کمی نیست و جدّاً ما را عزادار کرده. من با اینکه این فضا، فضای عزای عمومی در کشور است و به معنای واقعی کلمه عزا است، این دیدار را به بعد موکول نکردم. این دیدار [نخبگان و استعدادهاى برتر علمى] از قبل برنامه‌ریزی شده بود، میشد بگویم مثلاً هفته‌ی بعد انجام بگیرد؛ این کار را من نکردم؛ فکر کردم که این موضوع نباید عقب بیفتد؛ این جهت‌گیری، جهت‌گیری گرایش به نخبگی و نخبگانی، نباید عقب بیفتد؛ [لذا] جلسه را تشکیل دادیم. این تشکیل جلسه یک پیامی برای ما دارد؛ پیامش این است که ما گرچه در عزا هستیم، اما عزای ما به معنی ماتم گرفتن و افسرده شدن و یک گوشه نشستن نیست؛ جنس عزای ما از جنس عزای سیدالشهدا (علیه السلام) است؛ زنده و زنده‌کننده است. عزاداریم اما این عزا ما را به حرکت و پیشرفت و شوق بیشتر به کار وادار میکند. من میخواهم این پیام را در دل و جان خودمان، به معنای واقعی کلمه نفوذ بدهیم، احساس کنیم عزاداری ما هم باید ما را به پیش ببرد.^۲

خودسازی دائمی

ما از دورانی که در قم بودیم، یک رفیقی داشتیم که از لحاظ معنوی خیلی من به او دل بستگی داشتم؛ از جلسات ایشان - جلسات دوستانه‌ی دو نفری، سه نفری که می‌نشستیم با هم گعده‌های طلبگی می‌کردیم - من خیلی

۱. گزیده‌ای از بیانات در منزل رئیس جمهور شهید حجت‌الاسلام والمسلمین رئیسی، ۱۴۰۳/۰۳/۰۲

۲. بیانات در دیدار نخبگان و استعدادهاى برتر علمى، ۱۴۰۳/۰۷/۱۱



**گفتم رفیق! من
الآن به تو احتیاجم
بیشتر از آن وقت
است. من حالا
رئیس جمهورم!**



**عرفان، همان
مرحوم قاضی
است**

بهره می‌بردم؛ از معنویات او، از خلقیات او، از گفتارها و رفتارهای معرفتی او. ایشان را سال‌ها ندیده بودیم؛ چون رفته بود نجف و ما هم که اینجاها مشغول بودیم، سرگرم بودیم. بعد از آنکه من رئیس جمهور شده بودم، ایشان به ایران آمده بود. یک وقت تصادفاً ایشان را دیدم، گفتم رفیق! من الان به تو احتیاجم بیشتر از آن وقت است. من حالا رئیس جمهورم؛ آن وقت یک طلبه‌ی معمولی بودم. قرار گذاشتیم که هر هفته‌ای، دو هفته‌ای یک بار بیاید پیش ما؛ و همین جور هم بود تا از دنیا رفت؛ رحمة الله علیه.^۱

توجه به عرفان عملی

بنده هیچ دشمنی و مخالفتی با عرفان نظری ندارم. گفته میشود: «الانسان عدوٌ لَمَّا جهله». بنده هیچ ورودی در عرفان نظری ندارم، اما هیچ عداوتی هم ندارم؛ منتها اعتقادم این است که ما نباید عرفان را به معنای الفاظ و تعبیرات و فرمولهای ذهنی مثل بقیه‌ی علوم ببینیم. عرفان، همان مرحوم قاضی است؛ مرحوم ملا حسینقلی همدانی است؛ مرحوم سید احمد کربلائی است؛ عرفان واقعی اینهاست. مرحوم آقای طباطبائی خودش فیلسوف بود، اهل فلسفه بود، بلاشک در عرفان هم وارد بود؛ منتها آنچه که در عرفان از ایشان معهود است، عرفان عملی است؛ یعنی سلوک، دستور، تربیت شاگرد؛ شاگرد به معنای سالک. عرفان نظری باید به سلوک بینجامد. خب، موضوع عرفان، ذات مقدس پروردگار است. موضوع عرفان، خداست. از این جهت، برتر از همه‌ی علوم است. خب، این خدا باید در زندگی کسی که اهل عرفان است، تجلی پیدا کند. ما کسانی را دیدیم که گفته میشد در عرفان نظری از همه بهترند، اما در عرفان عملی یک قدم برنداشته بودند. ما افراد اینجوری را دیدیم و درک کردیم که اصلاً مسائل سلوکی و اینها را مس نکرده بودند. آنچه که من به آن تکیه دارم، این است که واقعاً یک حرکت عملی دیده شود.^۲

۱. بیانات در دیدار نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸/۰۴/۰۳

۲. بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی حکمت اسلامی، ۱۳۹۱/۱۱/۲۳

من در پیشگاه خداوند خودم را بنده‌ی ضعیفی ارزیابی می‌کنم. این چیزی که می‌گویم، نه تعارف است، نه مجامله. حقیقت مطلب این است. من بنده‌ی ضعیفی هستم که مسؤولیت سنگینی بر دوشم گذاشته شده است و تلاش می‌کنم ان شاء الله آنچه را که بر عهده‌ی من است، انجام دهم.^۱

وقتی کسانی اسم مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام یا اسم مبارک ولی‌عصر روحی فداه را می‌آورند، بعد اسم ما را هم دنبالش می‌آورند، بنده تنم می‌لرزد. آن حقایق نور مطلق، با ما که غرق در ظلمتیم، بسیار فاصله دارند. ما گیاه همین فضای آلوده دنیای امروزیم؛ ما کجا، کمترین و کوچک‌ترین شاگردان آنها کجا؟ ما کجا و قنبر آنها کجا؟ ما کجا و آن غلام حبشی‌ای فدا شده در کربلای امام حسین علیه‌السلام کجا؟ ما خاک پای آن غلام هم محسوب نمی‌شویم.^۲

اخلاص در عمل، پرهیز از جاه‌طلبی و پابندی به وظیفه شرعی

آن روزی که در مجلس خبرگان، بعد از رحلت امام رضوان‌الله‌علیه - آن روز اول که بنده هم عضو مجلس خبرگان بودم - بحث کردند چه کسی را انتخاب کنیم و بالاخره اسم این بنده‌ی حقیر به میان آمد و اتفاق کردند بر این که این موجود حقیر ضعیف را به این منصب خطیر انتخاب کنند، من مخالفت کردم؛ مخالفت جدی کردم. نه این که می‌خواستم تعارف کنم؛ نه. او خودش می‌داند که در آن لحظات در دل من چه می‌گذشت. رفتم آن جا ایستادم و گفتم آقایان! صبر کنید، اجازه بدهید. اینها هم ضبط شده، موجود است. هم تصویرش هست، هم صدایش هست. شروع کردم به استدلال کردن که مرا برای این مقام انتخاب نکنید. گفتم نکنید؛ هر چه اصرار کردم، قبول نکردند. هر چه من استدلال کردم، آقایان، مجتهدین و فضایی که آن جا بودند، جواب دادند. من قاطع بودم که قبول نکنم؛ ولی بعد دیدم چاره‌ای نیست. چرا چاره‌ای نیست؟ زیرا به گفته‌ی افرادی که من به آنها اطمینان دارم، این «واجب» در من «متعین» شده است. یعنی اگر من این بار را

۱. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر، ۱۳۷۹/۱۲/۲۲

۲. بیانات در دیدار جوانان استان اصفهان، ۱۳۸۰/۰۸/۱۲

برندارم، این بار بر زمین خواهد ماند. این جا بود که گفتم قبول می‌کنم. چرا؟ چون دیدم بار بر زمین می‌ماند. برای این که بار بر زمین نماند، آن را برداشتم. اگر کس دیگری آن جا بود، یا من می‌شناختم که ممکن بود این بار را بردارد و دیگران هم او را قبول می‌کردند، یقیناً من قبول نمی‌کردم.^۱

قبل از رحلت حضرت امام [خمینی رحمته الله علیه] که دوران ریاست جمهوری در حال اتمام بود، دست و پایم را جمع می‌کردم. مکرر مراجعه می‌کردند و بعضی از مشاغل را پیشنهاد می‌نمودند. آدمهای بی‌مسئولیت، این مشاغل را پیش خودشان به قد و قواره‌ی من بریده و دوخته بودند! ولی من گفتم که اگر یک وقت امام به من واجب کنند و بگویند شما فلان کار را انجام دهید؛ چون دستور امام تکلیف است و برو برگرد ندارد، آن را انجام می‌دهم. اما اگر چنانچه تکلیف نباشد - و من از امام خواهش خواهم کرد که تکلیفی به من نکنند تا به کارهای فرهنگی پردازم - دنبال کارهای فرهنگی می‌روم. قبل از رحلت حضرت امام (اعلی الله مقامه) که ماههای آخر مسئولیت من بود، با خودم فکر می‌کردم که به کارهای فرهنگی مشغول خواهم شد. این، گرایش اصلی ماست که دوست می‌داریم به کارهای فرهنگی پردازیم. ذهنیت من، آقای مهندس موسوی و بعضی دیگر از دوستان، غالباً همین طوری است؛ یعنی کشش اصلیمان به سمت کارهای فرهنگی است، مگر این که مسئولیتی بر دوشمان قرار بگیرد و بر ما واجب بشود. البته، همان وقت هم در جمعی گفتم که اگر بر من واجب و تکلیف بشود که در سمت ریاست عقیدتی، سیاسی گروهان ژاندارمری زابل - که می‌دانم آن جا گروهانی هست و عقیدتی، سیاسی هم دارد - مشغول شوم، می‌رفتم و مشغول می‌شدم. واقعاً هر جا که انسان کار کند، احساس نمی‌کند که از مجموعه‌ی کارآمدها و مجربین کاری این نظام جداست.^۲



**من از امام
خواهش خواهم
کرده که تکلیفی به
من نکنند تا به
کارهای فرهنگی
پردازم**

احترام به والدین

برای تبلیغ بیرون مشهد ایشان [پدرم] تا مدت‌ها مخالف بود. چون سفر نکرده

۱. بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم، ۱۳۷۳/۰۹/۲۳

۲. بیانات در دیدار نخست‌وزیر و اعضای هیئت دولت، ۱۳۶۸/۰۵/۱۸

بودیم و بلد نبودیم ایشان از اینکه تنها راه بیفتیم و به شهر دیگر برویم نگرانی‌هایی داشت و میگفت سخت است و خطر دارد؛ راست هم میگفت اما من چون با افراد بالاتر از سن خودم محشور بودم و آنها تبلیغ می‌رفتند من هم فکر میکردم باید بروم اما واقع قضیه این بود که سن من با تبلیغ متناسب نبود.

اولین بار سال ۳۶ یا ۳۷ بود که گفتم یک سفر بروم برای منبر با طلبه‌های مدرسه ی نواب مشورت کردم و در نهایت تصمیم گرفتم بروم سبزواری روز حرکت با دو نفر از دوستان، سوار قطار شدیم. در قطار با هم بودیم اما آنها به تهران می‌رفتند. به من گفتند: «شما چرا سبزواری می‌روی؟ سابقه ای داری؟» گفتم: «نه»

گفتند: «بیا تهران» گفتم: «آخر من به پدرم نگفته ام.» گفتند: حالا بعداً می‌گوی نامه مینویسی در این خلال رسیدیم به ایستگاه سبزواری ایستگاه سبزواری در بیابان بود و با شهر هم خیلی فاصله داشت گفتم باشد، می‌رویم تهران آمدیم تهران و من از اینها جدا شدم؛ چون آنها خودشان قوم و خویش داشتند و من به منزل آقا میرزا جعفر لنکرانی می‌رفتم که از دوستان نجف آقا و روحانی گرم و گیرا و شیرینی بود. در جنوب تهران، خانی آباد منزل داشت. از منزل آقای لنکرانی به آقا نامه نوشتم: «من اینجا نمازهایم را تا شما نگفته اید مجبورم جمع بخوانم؛ چون احتمال دارد سفر معصیت باشد و نماز من تمام باشد و احتمال هم دارد شما راضی باشید و نمازم قصر باشد.» با یک زبان چرب و نرمی نوشتم که البته من میدانم که شما راضی هستید و سفرم، سفر معصیت نیست پس نمازم را قصر می‌خوانم! نامه را فرستادم و اثر هم کرده بود.

من با پدرم تا اواخر همین طور بودم و اگر ایشان جایی را اجازه نمیداد من نمی‌رفتم و رعایت میکردم. مثلاً سال ۴۵ که گروه یازده نفره لورفته بود بعد از مدتی مخفی ماندن در منزل آقا، دیدم بهترین راه این است که بیایم تهران احتمال میدادم که پدرم مخالفت کند و اگر ایشان با رفتن من به تهران مخالف بود نمی‌رفتم؛ نمی‌خواستم بر خلاف نظر ایشان کاری کنم؛ لذا رفتم با ایشان صحبت کردم؛ گفتم من الان در مشهد، هم احتمال دارد گرفتار بشوم هم کاری نمیتوانم بکنم؛ این بیکاری خیلی برای من سخت است. از خانه

**با پدرم تا اواخر
همین طور بودم
و اگر ایشان جایی
را اجازه نمیداد
نمی‌رفتم**

که بیرون نمیتوانستم بیایم درس و بحث هم که امکان نداشت بروم، قم هم که نمیشد برگردم. گفتم: من اگر بروم تهران آنجا مخفی شدن راحت تر است و بعلاوه آنجا مشغول یک کاری میشوم پدرم موافقت کرد. گفتم: «برو مانعی ندارد. پول هم نداشتم. آقا گفتم: «این پول را هم داشته باش» و به نظرم دویست تومان داد!»

گذشت، خویشتن داری و پرهیز از انتقام جویی

پنج شش ماه پس از پیروزی انقلاب طی مأموریتی از تهران به شهر خودم مشهد آمدم... مقامات شهر از من خواستند تا از ساختمان کمیته‌ی مرکزی انقلاب بازدید کنم... در گوشه‌ی اتاق مردی را مشغول نماز دیدم. او را شناختم؛ «بابایی بود به بازداشتی‌ها گفتم این بابایی است؟ گفتند: بله گفتم: عجب! من با او خاطراتی طولانی دارم. نگاه‌ها متوجه او شد و او نماز خود را رکعت بعد رکعت ادامه می‌داد بدون آنکه سلام بدهد! او از من هراس داشت و احساس خطر می‌کرد؛ لذا خودش را مشغول یک نماز دروغین کرده بود تا با من روبرو نشود.

به اتاق دیگری رفتم و به بازداشتی‌های آن اتاق سر زدم. سپس به اتاق قبلی برگشتم. ناگهان در اتاق را باز کردم بابایی تا مرا دید مبهوت و دستپاچه شد و فروریخت شروع کرد به التماس کردن و خوردن قسم‌های شدید و غلیظ که جوانی سبک مغز و فریب خورده بودم. من بدون آنکه به او پاسخی بدهم ایستادم و به حرفهایش گوش دادم. بعد به او گفتم: به یاد داری با من در زندان چگونه رفتار می‌کردی؟ فقط یک مورد را به یاد می‌آورم. یادت هست که در اتاق شکنجه محاسن من را می‌گرفتی و مرا به زمین می‌انداختی بعد با کشیدن محاسنم مرا بلند می‌کردی و کلماتی زننده به من می‌گفتی و مرا به زمین می‌کوبیدی و باز همین طور...؟ گفتم: بله اینها را به یاد دارم. در این حال همراهان من از خشم برافروختند و اگر من آنها را آرام نکرده بودم می‌خواستند کار او را بسازند.^۱



یادته با من در زندان چگونه رفتار می‌کردی؟ فقط یک مورد را به یاد می‌آورم!

۱. روایت آقا، ص ۲۰۰-۱۹۸

۲. خون دلی که لعل شد، ص ۲۱۵

انصاف در قضاوت

در هویزه که بچه‌های ما شهید شدند، من به طور قطع نفی نمی‌کنم، ولی من به هیچ وجه از کسانی یک تعلل عمدی، سستی عمدی، خیانت، خدای نکرده، مشاهده نکردم. چون دیروز شنیده شد که عده‌ای می‌گفتند، این کار، کار آقای بنی صدر است، نه. درباره‌ی آقای بنی صدر ما آن قدر اشکال و ایراد وارد و منطقی داریم که محتاج این نیستیم که با این مسئله که هیچ راه اثباتی ندارد، ایشان را متهم کنیم. این را من گناه بنی صدر نمی‌دانم؛ یعنی طبق تشخیص من تا آنجا که من اطلاع دارم، گناه بنی صدر نیست. بنی صدر اگر گناهی داشته باشد - که حتماً دارد - در جاهای دیگر است.^۱

قضاوت در خصوص شخصیت‌ها بر اساس شرایط فعلی

یکی از مدیران دستگاه‌های فرهنگی درباره‌ی یک نفر از همین چهره‌های معروف فرهنگی خوب - که امروز جزو شهدای عالی مقام ماست و من خیلی به او علاقه داشتم و همیشه به دستگاه‌های مختلف فرهنگی توصیه می‌کردم که از وجودش استفاده کنید - چند عکس به من نشان داد که مربوط به قبل از انقلاب او بود و او را در مناظری - که آن زمان برای جوانان خیلی پیش می‌آمد - نشان می‌داد. آن آقا به من گفت: «بفرما! این همان کسی است که شما این طور از او تعریف می‌کنید!» من عکسها را که نگاه کردم گفتم ارادتم به این شخص بیشتر شد، چون او در این محیط بوده و حالا این گونه شده است؛ حتماً باید از ایشان استفاده کنید.^۲

سعه صدر در مواجهه با مخالف فکری و عقیدتی

[در زندان ششم] با رفیقم نشسته بودیم که دیدیم در سلول را باز کردند و مردی قدبلند وارد شد. در اول ورود چیزی را ندیدم چون از جای روشن به جای تاریک آمده بود. پس از لحظاتی نگاهش به من و رفیقم افتاد چهره‌اش در هم رفت و غمگین و افسرده به گوشه‌ای از سلول خزید. من به او نزدیک شدم و کوشیدم با او نیز مانند سایر زندانیان جدیدالورود رفتار کنم، افسردگی‌اش را بزدايم و

۱. نطق در مجلس شورای اسلامی در جلسه بررسی کفایت سیاسی بنی صدر، ۱۳۶۰/۰۳/۳۱

۲. بیانات در دیدار مسئولان سازمان صدا و سیما، ۱۳۸۱/۱۱/۱۵

دل‌داری‌اش بدهم به او گفتم شما گرسنه‌اید یا تشنه؟ اما اخم از چهره‌اش کنار رفت. گمان کردم به علت فشارهای روحی، گرفته و منفعل است. با دست به مالش دادن شانه و سر و گردنش پرداختم. سعی کرد از پاسخ‌گفتن به هر سؤالی خودداری کند. بعد فهمیدم صبح همان روز دستگیر شده و پس از دستگیری غذایی نخورده و چه بسا کتک هم خورده باشد. من عادت داشتم مقداری از غذای افطار را نگه دارم تا بعداً به صورت میان‌وعده بخورم؛ چون در این زندان دچار زخم معده شده بودم. به او نان و قدری مربا دادم حاضر نشد بخورد به زور به او غذا خوراندم و آب نوشاندم قدری چهره‌اش باز شد. جهت مراعات حال او و انفعال و گرفتگی شدید که در چهره‌اش دیدم به نماز عشاء نایستادم. به قصد تسلی و همدردی صحبت را با او ادامه دادم. وقتی دید من به او سخت توجه می‌کنم، گمان کرد من این کار را از این جهت می‌کنم که می‌پندارم او از زندانیان سیاسی اسلام‌گرا است و یا اینکه قصد دارم به این وسیله او را به صفوف اسلام‌گرایان جذب کنم. سرش را بلند کرد و با لحنی خشک گفت: اجازه بدهید اعتراف کنم که من به هیچ دینی عقیده ندارم.

فهمیدم که چه در ذهنش گذشته دنبال جمله‌ای مناسب ذهنیت و منطق و شرایط او می‌گشتم گفتم: «سوکارنو» رئیس جمهور اندونزی در کنفرانس باندونگ گفت: ملاک اتحاد ملت‌های عقب‌مانده نه وحدت دینی و نه وحدت تاریخی و فرهنگی و امثال آن، بلکه «وحدت» نیاز است. مسائل، یکی است و سرنوشت نامعلوم و دین نباید میان من و شما جدایی بیندازد. انتظار این پاسخ را از من نداشت. دیدم تغییر در چهره‌اش آشکار شد. خیلی از هم باز شد و با ما گرم گرفت بعد به او گفتم: شما استراحت کن و ما نماز می‌خوانیم. همسرش در سلول دیگری از همین زندان بود. من با استفاده از تجربه‌ی طولانی خود در این زندان توانستم میان او و همسرش ارتباط برقرار کنم و همه‌گونه محبت و خدمتی به او کردم. او دو ماه پیش ما مانند یک روز گفت وقتی چشمم به شما افتاد احساس کردم دچار فاجعه شده‌ام به خود گفتم: گرفتار ملا شدیم! اکنون به شما می‌گویم من در عمرم کسی را از جهت سعه‌ی صدر و عدم تعصب، مانند شما ندیده‌ام.^۱



چشمم به شما افتاد، به خود گفتم: گرفتار ملا شدیم!

رافت وقت قلبی

به دره [ایران شهر] رفتیم و دیدیم خانه هایی که در آنجا ساخته بودند، همه [در سیل] خراب شده است. آنجا بودیم که دیدیم یک خانواده ی بلوچ - چند زن و یک مرد و چند کودک - از دور به طرف ما می آیند بر دستان مرد، کودکی خوابیده بود و زنان گریه و زاری می کردند وقتی نزدیک شدند، فهمیدیم کودک مرده است. این صحنه مرا عمیقاً تکان داد و با صدای بلند گریستم.

من نسبت به کودکان و زنان حساسیت خاصی دارم. هیچگاه نمیتوانم کمترین آسیب و اهانتی را به یک کودک یا یک زن تحمل کنم. بارها به دوستانم گفته ام من برای قضاوت میان یک زن و مرد، مناسب نیستم؛ زیرا حتماً از زن جانب داری میکنم و همین طور در مورد کودکان؛ من حتی طاقت این را هم ندارم که در فیلم بینم کودکی دچار مصیبت میشود. لذا وقتی آن کودک را که در حادثه ی سیل جان داده بود، دیدم، تحت تأثیر قرار گرفتم و عمیقاً گریستم.^۱

قانون مداری

بنده گاهی صبح ها به ارتفاعات تهران می روم. وقتی ما حرکت می کنیم، هوا تاریک است؛ یعنی بعد از نماز صبح خیابان ها خلوت است؛ وقتی به چراغ قرمز می رسیم، می ایستیم. بنای ما بر این است. هیچ کس هم در خیابان نیست؛ یعنی هیچ ماشینی هم از آن طرف نمی آید؛ می ایستیم تا چراغ سبز می شود، بعد عبور می کنیم. من دیده ام وقتی ما این طرف چهارراه ایستاده ایم - مثلاً سه، چهار تا ماشین همراه هستیم - از آن طرف چهارراه یک ماشین دارد می آید و تصمیم هم دارد از چراغ قرمز عبور کند؛ یک خرده هم عبور می کند؛ اما وقتی می بیند سه، چهار تا چراغ آن طرف روشن است و ماشین ها ایستاده اند، او هم آهسته ترمز می گیرد و گاهی هم یک ذره به عقب می رود. یعنی انضباط اجتماعی یک نفر، در احساس لزوم انضباط اجتماعی در افراد مقابل تأثیر می گذارد. رفتارهای فردی ما تأثیر گذار است، حتی در



فرهنگ سازی و بسیاری چیزهای دیگر.^۱

مسئولیت‌های مجلس با خود مجلس است. بنده به خیلی از این قوانینی که در مجلس تنظیم می‌شود، اعتقادی ندارم و آنها را قبول ندارم، ولی وقتی قانون شد، بنده هم به صورت یک قانون عمل می‌کنم و مخالفت نمی‌کنم.^۲

من مقتیدم به شیوه‌نامه‌هایی که پزشکان [درباره کرونا] اعلام می‌کنند؛ بنده تقیّد دارم، یعنی وظیفه می‌دانم برای خودم که آنها را عمل کنم، و عمل می‌کنم؛ اصرار روی ماسک دارند؛ و نوبت سوّم تزریق این واکسن را هم من انجام داده‌ام؛ البته مدت‌ها قبل - چند ماه قبل این کار را [انجام دادم] - یعنی هر آنچه پزشکان محترم مصلحت بدانند، لازم بدانند، بنده مقتیدم که انجام بدهم.^۳

انتقادپذیری

من یادم نمی‌رود، سال‌ها قبل از انقلاب در مشهد، یک جلسه‌ی دانشجویی داشتیم که من تفسیر می‌گفتم. یک عده دانشجویان که نسبت به جمعیت‌های آن روز جمعیت زیادی بود - چندصد نفر دانشجوی [یا] کمتر یک جا جمع می‌شدند - و بنده تفسیر می‌گفتم؛ حالا تفصیلات زیاد است. یکی در آن جلسه شعار داد؛ بنده آن جلسه را با یک ترتیبی، با یک پیش‌بینی‌ای پیش می‌بردم؛ یعنی مباحث اساسی و اصولی انقلابی را در خلال تفسیر آیات منتقل می‌کردم؛ دلم نمی‌خواست با کارهای ظاهری، دستگاه حسّاس بشود و جلوی کار ما را بگیرد. من در صحبت‌م گفتم خواهش می‌کنم شعار ندهید؛ شعار نه حرف است، نه عمل است؛ حرف نیست، چون یک کلمه است؛ عمل نیست، چون یک صدایی است که از حنجره‌ی شما می‌آید بیرون؛ این را من در سخنرانی آنجا گفتم. هفته‌ی بعد در روز جلسه یکی از دانشجویها گفت من به مطلبی که هفته‌ی گذشته فلانی گفت، می‌خواهم اعتراض کنم؛ گفتیم اعتراض کن. گفت ایشان گفتند شعار نه حرف است، نه



**برخلاف تصور
عمومی که خیال
میکنند هر کس
پیش ما می‌آید،
مدیحه‌سرایی
میکنند، نخیر، این
طور نیست**

۱. بیانات در دیدار دانشگاهیان سمنان، ۱۳۸۵/۰۸/۱۸

۲. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان قزوین، ۱۳۸۲/۰۹/۲۶

۳. بیانات در دیدار فرماندهان و کارکنان نیروی هوایی و پدافند هوایی ارتش، ۱۴۰۰/۱۱/۱۹

عمل؛ درحالی که اتفاقاً شعار هم حرف است، هم عمل. حرف است، برای خاطر اینکه یک کلمه است و مضمون مهمی دارد؛ بله، یک جمله است لکن نشان دهنده‌ی یک مجموعه‌ی مضمون و محتوا است؛ بنابراین شما که اهل حرفید - ما اهل حرف بودیم؛ حرف می‌زدیم، بیان می‌کردیم - این حرف را باید مغتنم بشمرید. و اما عمل است، برای خاطر اینکه برانگیزاننده است؛ شعارها انسان‌ها را در صحنه می‌آورند، اینها را بسیج می‌کنند، جهت می‌دهند؛ پس عمل است. بله، برخلاف گفته‌ی استاد - بنده را می‌گفت - که گفتند شعار نه حرف است، نه عمل؛ شعار هم حرف است، هم عمل. آن جوان دانشجویی که آن روز این حرف را زد، امروز یکی از مسئولین کشور است که همه‌ی شماها او را می‌شناسید. من نشسته بودم آنجا و آماده بودم برای صحبت؛ وقتی گوش کردم، گفتم حق با این آقا است، راست می‌گوید؛ شعار هم حرف است، هم عمل است.^۱

من خودم آدمی هستم که سرم برای گفتگو و سؤال شنیدن و انتقاد شنیدن درد میکند؛ هیچ ناراحت هم نمیشوم. این جلسه‌ای که شما [دانشجویان] الان این جا پیش من دارید، من نظایر این جلسه را - البته با غیر جوانان، احیاناً هم با جوانان - مکرر دارم. افراد می‌آیند این جا حرف می‌زنند، سؤال میکنند، حرف خود را مطرح میکنند، اشکال میکنند، نامه مینویسند، تلفن می‌زنند؛ به من هم خبرش داده میشود.^۲

برخلاف تصوّر عمومی که خیال میکنند هر کس پیش ما می‌آید، مدیحه‌سرایی میکند و از ما تعریف میکند، نخیر؛ این طور نیست. غالب اشخاصی که پیش ما می‌آیند، اشکالات را می‌گویند. یا اشکالات شخص ما را می‌گویند، یا اشکالات منصوبین ما را می‌گویند... یا اشکالات دولت را می‌گویند که آن هم از نظر آنها اشکالات من محسوب میشود، یا اشکالات وضع موجود را می‌گویند که آن هم اشکالات من محسوب میشود؛ آقا فلان جا فقر است، فلان جا ضعف است، فلان جا نابادانی است. بنده مرتّب از این چیزها میشنوم و میدانم هم که خیلی سخت است؛ این را شما [دانشجویان]

۱. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان، ۱۳۹۴/۰۴/۲۰

۲. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ مدیران مسئول و سردبیران نشریات دانشجویی، ۱۳۷۷/۱۲/۰۴



**اثاثیه ماهمه
همین است که
اکنون در خانه
می بینید!**

بدانید. شما از دور نگاه میکنید و نمیدانید که چقدر دشوار است. حرف مخالف شنیدن و تحمل حرف مخالف، کار آسانی نیست.^۱

ساده‌زیستی

آقای ربّانی املشی - که با من دوستی صمیمی داشت و دو سال هم مباحثه‌ی من در دروس در حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود - در تابستان یکی از سال‌ها به مشهد آمد. من در آن هنگام ساکن مشهد بودم و خانه داشتم، اما در آن تابستان خانه را چند هفته ترک کردم و در یک نقطه‌ی بیلاقی نزدیک شهر اقامت گزیدم. زندگی در بیلاقات مشهد ساده و کم‌خرج بود و طلاب علوم دینی می‌توانستند در تعطیلات تابستانی خود معمولاً در خانه‌ها یا در اتاق‌های آن بیلاقات با هزینه‌ای پایین - که شاید از هزینه‌ی زندگی در مشهد کمتر بود - اقامت کنند. به آقای ربّانی گفتم شما می‌توانید در خانه‌ی من اقامت کنید که در طی هفته - به جز دو روز - خالی است. این دو روز را به جلساتی برای جوانانی که از نقاط مختلف ایران می‌آمدند، اختصاص داده بودم؛ که از صبح تا ظهر، خانه از آنها پر می‌شد. کلید خانه را به او سپردم و رفتم. چند روز بعد که مرا دید، پس از تشکر گفت: گمان کردم خانه‌ی شما با اثاثیه است؛ نمی‌دانستم اثاث خانه را تخلیه کرده‌اید و به بیلاق برده‌اید. اگر این را می‌دانستم، به هتل می‌رفتم! او بالحنی حاکی از رابطه‌ی صمیمی میان من و او، مفصلاً از نواقص و کمبودهای اثاثیه‌ی خانه گلایه کرد. مطلب را دریافتم و به او گفتم: من از داخل خانه، جز چند پتو، تعداد کمی بشقاب و یک کاسه و چند قاشق، چیزی برنداشتم. با شگفتی و حیرت به من نگاه کرد و گفت: چه می‌گویید؟! گفتم: بله، اینها چیزهایی است که من دارم، و اثاثیه‌ی ما همه همین است که اکنون در خانه می‌بینید. من بیش از این، اثاثیه‌ای ندارم. چهره‌ی ایشان در هم رفت. سری تکان داد و با یک شگفتی آمیخته به تأشف از گلایه‌ی خویش، کلمه‌ی دلسوزانه‌ای گفت که همواره آن را به یاد می‌آورم.

یک نمونه‌ی دیگر از زندگی و معیشت‌مان را در رابطه با فرش خانه نقل می‌کنم.

۱. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۷/۰۶/۱۲

خانه‌ی ما طبق معمول اغلب خانه‌های ایرانی، با قالی مفروش بود؛ اما دیدم این قالی‌ها هم جزو زوائد است و لذا آنها را فروختم. تنها دو قالی در اتاق مهمان‌های همسرم باقی گذاشتم. به خود گفتم: این دو قالی به جای قالی‌هایی باشد که در جهیزیه‌ی همسرم بوده است. وقتی تصمیم به فروش قالی‌ها گرفتم، موضوع را از خانواده‌ی همسرم پنهان کردم. برادرها و دایی‌های او تاجر فرش بودند و می‌دانستم که آنها نمی‌گذارند من این کار را بکنم. یکی از برادران را که اکنون هم در مشهد است - حاجی صفاریان - دعوت کردم و به او گفتم: این تعداد قالی را ببر و بفروش و برای ما به جای آنها چند زیرانداز بخر. زیرانداز در ایران ارزان قیمت و کم حجم است. او گفت: به چشم رفت و زیراندازها را آورد، سه اتاق را فرش کرد و تعداد زیادی از آنها هم اضافی ماند. شاید زیراندازهایی که در سه اتاق پهن کردیم، از نه قطعه تجاوز نمی‌کرد؛ تعداد چهارده پانزده قطعه‌ی آن باقی ماند. به یکی از شاگردانم - شهید کامیاب گفتم: در اتومبیل حاجی صفاریان بنشین و این زیراندازها را بین طلبه‌هایمان تقسیم کن. به هر طلبه برحسب نیازش، یکی دو زیرانداز بده. او این کار را کرد، و شاید هنوز هم این زیراندازها در خانه‌ی برخی از آن برادران موجود باشد. همسرم که دید این کار را کرده‌ام، تنها حرفی که زد، این بود: چرا دو قطعه قالی را در اتاق من باقی گذاشتی؟ گفتم: این دو قالی به جای آن قالی‌هایی است که جزو جهیزیه‌ی خود آورده‌اید. گفت: نه، آنها را هم بفروش. به حاجی صفاریان گفتم، آمد و این دو قالی را هم فروخت. بعد اتاق مهمان‌های همسرم را با دو قطعه موکت فرش کردیم، که آن زمان در نظر ما بهتر از زیرانداز بود. سرانجام همسرم دو قطعه موکت را هم فروخت و تا به امروز در منزل ما فقط همان نه قطعه زیرانداز یادشده، باقی است و به جز یک استثنا - که چون جالب است، شرح آن را خواهم گفت - در خانه‌ی ما دیگر مطلقاً هیچ قالی‌ای وجود ندارد.

وقتی قالی‌ها را فروختم، دایی‌ها و برادرهای همسرم آمدند و دیدند ما چه کرده‌ایم. متعجب شدند و مرا بابت آن سرزنش کردند. گفتند: قالی ماندنی است و زیرانداز می‌پوسد و فرسوده می‌شود. این کار، نه زهد، بلکه عیناً اسراف‌کاری است! به آنها گفتم: اولاً گمان نمی‌کنم که صرفه‌جویی، در



خریدن قالی و نخريدن زيرانداز خلاصه شود. بعد هم، من اين کار را از آن جهت کردم که کسانی مرا الگوي خود می‌پندارند؛ لذا ترجيح می‌دهم روی زيرانداز يا موکت زندگی کنم.

یکی از آنها گفت: قالی‌هایی هست که از زيرانداز ارزان‌تر است؛ چرا از اين نوع قالی‌ها نخريدید؟ گفتم: چنين قالی‌هایی پيدا می‌شود؟ گفت: بله، قالی‌هایی هست که فرش فروش‌ها آن را «قالی گل» می‌نامند. اينها قالی‌هایی است که «پود» برخی قسمت‌های آن رفته و فقط «تار» آن مانده. اگر قصد قناعت دارید، چنين قالی‌هایی بخرید. رفتم و دو قطعه «قالی گل» خریدم، که تا به امروز هم هست. و اين همان استثنائی است که گفتم! اين دو قالی در دفتر من است. خانه‌ای که اکنون در آن سکونت دارم، دو طبقه است؛ یک طبقه‌ی آن برای خانواده است، و من در طبقه‌ی بالا یک اتاق کار دارم، یک اتاق ديگر برای استراحت، و یک اتاق بزرگ هم به عنوان کتابخانه. آن دو قالی تاريخی (!) هم کف کتابخانه افتاده است. جالب اينکه من در دوران تصدی رياست جمهوری، در منزل کوچکی پشت مجلس شورای اسلامی سکونت داشتم و آن دو قالی در آن خانه بود. یکی از دوستان که آمد و آنها را دید، از بچه‌ها پرسید: چرا قالی را پشت‌ورو انداخته‌اید؟! بچه‌ها خندیدند و گفتند: اين پشتِ قالی نیست، روی آن است! آن قدر پشم پود قالی رفته بود و نخ آن بیرون مانده بود که او روی قالی را پشت قالی تصور کرده بود!

بنده افتخارم اين است که زندگی، زندگی مردمی است و وضع من با زمان قبل از انقلاب که در مشهد بودم و در آن اوضاع و احوال کذایی زندگی میکردم، تفاوتی نکرده است.^۱

ماها همیشه در خانه‌های خودمان - یک اتاق، دو اتاق - عقد و عروسی می‌گرفتیم. اگر هم نداشته‌ایم، از همسایه قرض می‌گرفتیم. مقداری شیرینی و میوه چیده می‌شد؛ می‌گفتیم، می‌خندیدیم، شوخی می‌کردیم؛ خیلی هم خوش می‌گذشت.^۲

۱. خون‌دلی که لعل شد، ص ۱۶۵-۱۶۳

۲. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ مدیران مسئول و سردبیران نشریات دانشجویی، ۱۳۷۷/۱۲/۴

۳. بیانات در مراسم قرائت خطبه‌ی عقد ازدواج، ۱۳۷۰/۴/۲۰

زی‌طلبگی

[درباره پیشنهاد اعطای مدرک دکتری افتخاری دانشگاه تهران] خوب، البته این یک افتخار است که این دانشگاه این اظهار محبت را به ما بکند؛ لیکن من اهل دکتری نیستم؛ همان طلبگی ما کافی است. اگر بتوانیم به میثاق طلبگی متعهد و پایبند بمانیم - که قولاً و فعلاً این میثاق را از دوران نوجوانی و جوانی با خدای متعال بستیم - اگر خداوند کمک کند و ما بتوانیم این میثاق را حفظ کنیم و در همین عالم طلبگی پیش برویم، من این را ترجیح میدهم. شما لطف کردید و این برای ما هم مایه‌ی مباهات است، لیکن من پیشنهاد شما را قبول نمیکنم.^۱

پرکاری و تلاش خستگی ناپذیر

بنده در سنین شما [جوانان] که بودم - که دوران مبارزه و دوران انقلاب بود - شب و روز نداشتم. خدا را شکر می‌کنم که دوره‌ی جوانی ما با تلاش دائم گذشت؛ اما الان هم که سن من از شصت سال گذشته و جزو پیرمردها به حساب می‌آیم، خدا را شکر می‌کنم که هنوز هم آسایش و آرامشی برای خودم قائل نیستم. من دائم مشغولم و تا زنده باشم و بتوانم، همین طور کار خواهم کرد.^۲

لیکن من اهل دکتری نیستم؛ همان طلبگی ما کافی است

[در دوران ریاست جمهوری] بنده صبح زود معمولاً ساعت هفت - حدود هفت، هفت و ربع - تابستانها که زودتر، شش و نیم، سرکار میروم و جز وسط روز که برای نماز و ناهار میروم خانه و برمیگردم - منزل ما هم نزدیک به محل کار ما هست - هستم تا آخر شب، گاهی تا ساعت یازده، یازده و نیم. البته به طور معمول تا ساعت نه، نه و نیم هستم اما گاهی تا ساعت یازده و نیم هم طول میکشد. در طول این چندین ساعتی که از اول صبح تا آخر شب ما اینجا هستیم شاید بتوانم بگویم ده نوع کار و گاهی هم بیشتر برای ما مطرح میشود. از کار جنگ، از جبهه، یک مسئله‌ای هست در ارتش، یک مسئله‌ای هست

۱. بیانات در دیدار وزیر علوم و استادان دانشگاه تهران، ۱۳۸۸/۱/۱۳

۲. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه صنعتی امیرکبیر، ۱۳۷۹/۱۲/۲۲

در سپاه، يك مسئله‌ای هست، يك خرید نظامی‌ای هست، يك جلسه‌ی جنگی هست، يك تصمیم‌گیری مربوط به بسیج و کارهای دیگر هست، [از امور نظامی] بگیريد تا کارهای فرهنگی، تا کارهای مربوط به وزارتخانه‌های مختلف، مراجعات گوناگونی که وزرای مختلف دارند برای مسائل گوناگون خودشان، تا مسائل سیاست خارجی که يك قلم عمده‌ی از همه‌ی کارهای همه‌ی مسئولین درجه‌ی اول کشور را تشکیل میدهد، تا مراجعات گوناگون مردم. بنده يك دفتر ارتباط مردمی دارم که مراجعات مردم، نامه‌های مردم، تلفنهای مردم را آنجا دسته‌بندی میکنند و در اختیار ما میگذارند. این گاهی کارهایی را به دوش من میگذارد. ما دیدارهایی از قبیل دیدار با شما در مسجد دانشگاه داریم که گاهی اتفاق می‌افتد، لکن بنده هفته‌ای یکی دو دیدار عمومی با قشرهای مختلف در نهاد ریاست جمهوری دارم. خود من هم گاهی به جاهایی که عده‌ی زیادی آنجا هستند مراجعه میکنم، مردم نامه میدهند، درخواست میکنند، مسائلی را گاهی مطرح میکنند که ما را در مقابل يك کار جدی قرار میدهد. تمام وقت ما به کارهای متنوعی میگذرد و این خاصیت ریاست جمهوری است بخصوص در نظام جمهوری اسلامی که رئیس‌جمهور دوست میدارد همچنان مردمی باشد، با مردم ارتباط داشته باشد، از مردم بشنود، به مسائل مردم برسد. خب این هم مفتی که نمیشود آدم بخواهد با مردم باشد، قهرأً يك مقدار کار و تکلیف برعهده‌ی انسان گذاشته میشود. بنده گاهی دیدارهایی داریم با افراد غیر مسئول. فرض کنید چند جوان از یکجایی آمده‌اند، امام جمعه‌ی فلان شهر مثلاً آمده، نهادهای انقلابی فلان جا، خانواده‌های شهدای فلان استان، اینها افراد غیر مسئولند، گروه‌های مردمی هستند لکن من اگر بخواهم با مردم ارتباط داشته باشم و حقیقتاً آن خصلت و خوی و طبیعت مردمی را حفظ کنم نمیتوانم این ملاقاتها را نداشته باشم. اینها همه‌اش کار برای ما درست میکند. بنابراین کار رئیس‌جمهور در نظام جمهوری اسلامی باز متنوع‌تر از تشکیلات دیگر و نظامهای دیگر است اگرچه در هر جای دیگر هم رئیس‌جمهور به‌هر حال مسئولیتهای گوناگونی و کارهای گوناگونی دارد... البته امامت جمعه را ممکن است شما ایراد کنید که آن که دیگر کار دولتی نیست. امامت جمعه، الان به دوش ما کار زیادی نمیگذارد. بنده برای نماز جمعه از صبح جمعه تا وقتی



**بنده در سنین
جوانی شب و
روز نداشتم. الان
هم که سن من
از شصت سال
گذشته هنوزم
آسایش و آرامشی
برای خودم قائل
نیستم**

می‌آیم نماز مطالعه می‌کنم؛ یعنی معمولاً ساعت هفت و نیم، هشت از منزلمان می‌آیم دفتر. در اتاق کتابخانه‌ای که دارم می‌نشینم، یادداشت‌هایم را نگاه می‌کنم، کتاب نگاه می‌کنم و گاهی شب قبل، یعنی شب جمعه راهم به فردا وصل می‌کنم و خودم را یا در این نصف روز یا در این نصف روز به اضافه‌ی دو سه ساعتی در شب قبل، را برای این یک ساعت خطبه‌ای که می‌خوانیم آماده می‌کنم. یعنی همین مقدار وقت از ما می‌گیرد.^۱

در ابتدای سال جاری [۷۷] در خردادماه، بعد هم دنباله‌اش در تیرماه، ضعف شدیدی - که گمان میشد بیماری قلبی است - در من پیدا شد و مدتی حسابی ما را از کار انداخت. البته در جایی بستری نشدم؛ اما سخنرانها سخت بود. اوجش هم آن روزی بود که در سالگرد ارتحال حضرت امام برای سخنرانی به حرم ایشان آمدم. آن چند دقیقه برای من واقعاً خیلی سخت بود؛ لیکن بعد که به پزشک مراجعه کردم، گفتند که این به خاطر فشار کار است؛ یک خرده کار را کم کنید، بهتر میشوید. من هم تاکنون این کار را کرده‌ام و یک مقدار از فشار کار را کم کرده‌ام.^۲

روحیه جهادی، خدمت‌گزاری به مردم و حضور در دفاع مقدس

من در دوران پیش از انقلاب، یک توقف کوتاهی در شهر شما [اسفراین] داشته‌ام. سال ۱۳۴۷ در این منطقه‌ی «دهنه‌ی اوجاق» زلزله شد. ما از مشهد آمدم دهنه‌ی اوجاق، که به خاطر زلزله به مردم امداد کنیم؛ در کنار آن، به اسفراین آمدم.^۳

من خودم شخصاً تجربه‌ی امداد در زلزله و سیل را دارم؛ در سالهای خیلی قدیم، پیش از انقلاب هم در ویرانی‌های زلزله حضور داشتم؛ رفتیم آنجا، گروه امداد تشکیل دادیم. خوب، آن وقت که کارهای دولتی نبود؛ شیر و خورشید آن روز صفر بود. در زلزله‌ی فردوس، که این شهر بزرگ تقریباً با خاک یکسان شده بود، در طول دو ماه، دو بار شیر و خورشید به مردم کمک جنسی و

۱. روایت رهبری، ص ۳۵۴-۳۵۲

۲. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ مدیران مسئول و سردبیران نشریات دانشجویی، ۱۳۷۷/۱۲/۰۴

۳. بیانات در اجتماع مردم اسفراین، ۱۳۹۷/۰۷/۲۲

غذایی کرد؛ حالا چادر و پتو و اینها که هیچ، آن که خیلی خیلی کم و غیر قابل ذکر بود! من همان وقت منبر رفتم و سخنرانی کردم و از مردم پرسیدم که شیر و خورشید به شماها چه داده. به نظرم گفتند در طول این دو ماه، صد گرم شکر دادند! به همین تناسب، اجناس مختصری داده بودند، نه اجناس لازم زندگی. خب، ما آنجا رفتیم، دیدیم، کار کردیم. موقعی که من در ایرانشهر تبعید بودم، آنجا سیل آمد؛ تقریباً نود درصد شهر از بین رفت، اغلب خانه‌ها خوابیدند، نخلستانها خراب شد. ما آنجا باز مدتی با همان تبعیدی‌هایی که بودند، امداد می‌کردیم.^۱

محل استقرار ما در این هشت، نه ماهی که در منطقه‌ی عملیات بودم، «اهواز» بود، نه «آبادان». یعنی اواسط مهر ماه به منطقه رفتم (مهرماه ۵۹ تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰). یک ماه بعدش حادثه‌ی مجروح شدن من پیش آمد که دیگر نتوانستم بروم. یعنی حدود هشت، نه ماه، بودن من در منطقه‌ی جنگی، طول کشید. حدود پانزده روز بعد از شروع عملیات بود که ما به منطقه رفتیم. اول می‌خواستیم بروم «دزفول». یعنی از این جا نیت داشتم. بعد روشن شد که اهواز، از جهتی، بیشتر احتیاج دارد. لذا رفتم خدمت امام و برای رفتن به اهواز اجازه گرفتم، که آن هم برای خودش داستانی دارد. تا آخر آن سال را کلاً در خوزستان بودم و حدود دو ماه بعدش هم تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰ رفتم منطقه‌ی غرب و یک بررسی وسیع در کل منطقه کردم، برای اطلاعات و چیزهایی که لازم بود؛ تا بعد بیاییم و باز مشغول کارهای خودمان شویم. که حوادث «تهران» پیش آمد و مانع از رفتن من به آن جا شد. این مدت، غالباً در اهواز بودم. از روزهای اول قصد داشتم بروم «خرمشهر» و آبادان؛ لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز، از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، تکان نمی‌توانستم بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی‌شان می‌کردیم. چون واقعاً از هیچ جا پشتیبانی نمی‌شدند.^۲

بنده اول جنگ رفتم اهواز. اولین بار این لباس [سربازی] را من شب ورود به

من همان وقت از مردم پرسیدم که شیر و خورشید به شماها چه داده؟ گفتند: صد گرم شکر دادند!

۱. بیانات در جلسه پایانی بازدید از مناطق زلزله‌زده آذربایجان شرقی، ۱۳۹۱/۰۵/۲۶

۲. مصاحبه با تهیه‌کنندگان مجموعه روایت فتح، ۱۳۷۲/۰۶/۱۱

اهواز پوشیدم؛ معمول هم نبود آن وقت معمین لباس نظامی بپوشند! من دیدم لباس سربازی را ریخته‌اند آن‌جا؛ با مرحوم چمران رفته بودیم و از تهران هم یک عده با ما بودند... دیدم دارند آن لباس‌ها را می‌پوشند، به چمران گفتم چه طور است من هم یکدانه بپوشم؟ گفت چی؟! یکدانه لباس سربازی برداشتم پوشیدم و عمامه و عبا را گذاشتم کنار؛ تفنگ هم داشتم، تفنگ را هم برداشتم. همان شب ورود ما به عملیات ایذایی علیه دشمن، بنده هم با این‌ها راه افتادم رفتم، هنوز شاید یک ماه هم از جنگ نمی‌گذشت. پا شدیم رفتیم شب تاریک؛ چندین شب متوالی بنده در عملیات ایذایی علیه تانک‌های دشمن شرکت کردم. آن وقت سپاه تشکیلات خیلی کوچکی داشت؛ ارتش هم در یک جاهایی مستقر بود. تحرکی نبود در ناحیه‌ی اهواز، یک عده داوطلب، چه سپاهی، چه آن گروه داوطلبینی که ما داشتیم با مرحوم چمران در اهواز، راه می‌افتادند شبانه می‌رفتند تانک‌های دشمن را یکی دو تا سه تا با آرپی جی می‌زدند. چند نفر هم کلاشینکف به دست، این‌ها را حفاظت می‌کردند؛ رفتم دیدم عجب دنیای جدیدی است.^۱

شجاعت در بیان حق و ایستادگی در برابر ظلم

من در زمان ریاست جمهوری، در کنفرانس غیر متعهدها در زیمباوه شرکت کردم. کنفرانس غیر متعهدها عمدتاً در اختیار چپ‌ها بود. البته دولت‌های متمایل به غرب و امریکا هم در آن‌جا بودند؛ اما کارگردان عمده، یکی رابرت موگابه و دیگری فیدل کاسترو بود - که اینها چپ بودند - بقیه رؤسای جمهور چپ دنیا هم که طرفدار شوروی بودند، حضور داشتند و عمده کارگردانی در دست اینها بود. من رفتم در آن‌جا سخنرانی کردم. سخنرانی من صد درصد ضد امریکایی و ضد استکباری بود. حقایق انقلاب، حقایق کشور، جرایم امریکا، جرایم علیه ملت ایران، مسائل مربوط به جنگ تحمیلی و امثال اینها را گفتم. بعد با همان صراحت و شدت، به تجاوز شوروی به افغانستان حمله کردم. اینها مبهوت مانده بودند! یکی از همان رؤسای جمهور چپ به من گفت، تنها غیر متعهد در این کنفرانس، ایران است.^۲

۱. خاطراتی از هم‌رزمی با شهید دکتر مصطفی چمران، ۱۳۶۶/۰۸/۲۶

۲. بیانات در دیدار جوانان استان اصفهان، ۱۳۸۰/۰۸/۱۲



**آقا جان، دوران
بزن در رو گذشته؛
بزنید، می‌خورید**

اوایل انقلاب... در یک قضیه‌ی بسیار مهمی، من و دو نفر دیگر که آن روز عضو شورای انقلاب بودیم، از تهران رفتیم قم خدمت امام [خمينی رحمته الله عليه] - امام آن وقت هنوز در قم بودند، تهران نیامده بودند - تا نظر ایشان را نسبت به آن قضیه و اقدام مهم پرسییم. وقتی قضیه را برای ایشان شرح دادیم، امام رو کردند به ما، گفتند از آمریکا میترسید؟ گفتیم نه. گفتند پس بروید اقدام کنید. ما هم آمدیم اقدام کردیم و موفق شدیم.^۱

دشمنان ما فهمیده‌اند و دانسته‌اند که در جنگ سخت نظامی طرّفی نخواهند بست. چند سال قبل از این، یک رئیس‌جمهور دیگر آمریکا - که آن هم مثل این بداخلاق و بی‌ربط‌گو و هجوگو بود - یک چیزهایی گفت علیه ما. بنده در سخنرانی همان چند سال پیش گفتم «آفاجان، دوران بزن دررو گذشته؛ بزئید، میخورید».^۲

اهل ورزش

من کوهنوردی را از جوانی دوست می‌داشتم و از همان ایام به کوه می‌رفتم. البته نمی‌توان به این کار، کوهنوردی فنی اطلاق کرد. این در واقع، نوعی کوه‌پیمایی است. در زمان جوانی به ارتفاعات می‌رفتم و گاهی اتفاق افتاده بود که سه، چهار روز - بلکه تقریباً یک هفته - شب و روز در کوهستان حرکت می‌کردیم.^۳

در مورد بازی کردن پرسیدند؟ بله، بازی هم می‌کردیم. منتها در کوچه بازی می‌کردیم؛ در خانه جای بازی نداشتیم و بازی‌های آن وقت بچه‌ها فرق می‌کرد. یک مقدار هم بازی‌هایی ورزشی بود؛ مثل والیبال و فوتبال و این‌ها که بازی می‌کردیم. من آن موقع در کوچه، با بچه‌ها والیبال بازی می‌کردیم؛ خیلی هم والیبال را دوست می‌داشتم. الان هم اگر گاهی بخواهیم ورزش دست جمع می‌بکنیم - البته با بچه‌های خودم - به والیبال رو می‌آوریم که ورزش خیلی خوبی است.^۴

۱. بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در اجلاس جهانی اساتید دانشگاه‌های جهان اسلام و بیداری اسلامی، ۱۳۹۷/۰۹/۲۱

۲. بیانات در دیدار کارگران، ۱۳۹۷/۰۲/۱۰

۳. مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما هنگام کوه‌پیمایی، ۱۳۷۵/۰۶/۰۲

۴. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان، ۱۳۷۶/۱۱/۱۴



**من کوهنوردی را
از جوانی دوست
می‌داشتم**

منظم و استفاده مؤثر از عمر

[بنده] کارم را از ساعت پنج صبح شروع می‌کنم؛ یعنی شروع کار من از ساعت پنج صبح است. بعد از نماز صبح می‌روم مشغول کار می‌شوم، تا بعد بیایم درس بگوئیم، بعد برویم یک استراحتی بکنیم، باز مشغول کار بشویم تا ظهر و تا عصر و حالا تا هر وقت که بشود، تا شب. الان هم که نزدیک ساعت ده است. بنده ساعت ده و ربع، ده و نیم معمولاً دلم می‌خواهد بخوابم اگر بشود.^۱

بنده دوره‌های بیست جلدی و بیست و چند جلدی کتاب را در فاصله‌های ده دقیقه، بیست دقیقه و یک ربع ساعته خوانده‌ام. پشت این کتاب‌ها را هم یادداشت می‌کنم که معلوم باشد. شاید صدها جلد کتاب را همین‌طور در این فاصله‌های کوتاه ده دقیقه‌ای خوانده‌ام. بسیاری از افراد را هم می‌شناسم که این‌گونه‌اند. من یک دوره‌ی کتاب هشت جلدی را که یک نویسنده‌ی عرب نوشته است و از کتاب‌های معروف هم هست نمی‌خواهم اسم بیاورم در سالهای دور، وقتی به تهران می‌آمدم و در اتوبوس زیاد معطل می‌شدم، خواندم. همه‌ی این دوره‌ی هشت جلدی را که راجع به تاریخ ادبیات و علوم و معارف اسلامی است، تقریباً در اتوبوس خواندم.^۲

اجتناب از استفاده از مقام برای رفاه نزدیکان

در دوران ریاست جمهوری که مرحوم پدر و مادرم در منزل خودشان زندگی می‌کردند، هیچ وقت به ذهن هیچ کس - نه به ذهن آنها، و نه به ذهن ما - خطور نمی‌کرد که حالا مثلاً چون ما رئیس جمهور هستیم، دستی بر این خانه بکشیم و آن را تعمیر بکنیم. حتی هنگامی که یکی از همسایه‌های ما در این جا ساختمان بلندی ایجاد کرده بود که بر حیاط مشرف بود و مادر ما هم نمی‌توانست دیگر بدون چادر در حیاط راه برود، بعضی از دوستان گفتند خوب است شما بگوئید این کار را نکنند؛ ما پیغام دادیم، دیدیم که گوش نکردند! ما راه قانونی هم نداشتیم؛ یعنی آن قدر داعی و انگیزه پیدا نشد که به آن همسایه فشار بیاورند که خانه‌ات را مثلاً یک متر کوتاه‌تر درست کن.

۱. گزیده‌ای از بیانات در دیدار جمعی از پاسداران سپاه حفاظت ولیع امر و خانواده‌های آنان، ۱۳۹۵/۰۲/۲۰

۲. بیانات در مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما در جریان بازدید از ششمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب

تهران، ۱۳۷۲/۰۲/۲۱



**شیوه‌درس گفتن
اگر چنانچه با
ابتکار و نوآوری
و مهمتر از همه
(محتوا) همراه
باشد، جاذبه پیدا
خواهد کرد**

این از آن چیزهایی است که در یک نظام و در یک کشور، برای همه مایه خشنودی و دلگرمی است. مقامات دنیوی و امکانات مادی موجب نمی‌شود که اشخاص وضع شخصی خودشان را با وضع عمومی اشتباه بگیرند و فکر کنند که باید در رفاه بیشتری زندگی کنند.^۱

روحیه نوآوری

بنده در مشهد کلاس داشتم... مسجد کرامت. بعدها مسجد بزرگتری ساخته شد، اما آن روز مسجد کرامت بزرگ‌ترین مسجد شبستانی مشهد بود. یعنی توی مساجد محله‌ی مشهد مسجد بزرگ‌تر از مسجد کرامت نبود. آن چنان جمعیت پر می‌شد توی این مسجد که جای یک نفر آدم هم واقعاً نبود. بعد از نماز مغرب شروع می‌کردم به درس، سخنرانی نبود. درس بود. حالا می‌گویم چه کار می‌کردیم. آن قدر جمعیت زیاد می‌شد که قبل از آنی که من شروع بکنم - وسط نماز - در مسجد را می‌بستند که دیگر نمی‌شد کسی وارد بشود. جمعیت متراکمی جمع می‌شد برای این که درس را گوش کنند، حالا درس چی بود؟ بنده آن جا هم حدیث، هم اعتقادات و هم نهج البلاغه تدریس می‌کردم؛ با تخته سیاه. خود شیوه‌ی کار برای مردم جاذب بود. حالا یک عده البته می‌آمدند تماشا کنند از این چند هزار آدم مثلاً. اما یقیناً درصدی هم می‌آمدند واقعاً یاد بگیرند و آموزش بینند و یادداشت می‌کردند. توجه کردید؟ من امتحان کردم دیدم که شیوه‌ی درس گفتن اگر چنانچه با ابتکار، با نوآوری، با انگیزش، با بیان خوب و با عمده‌تر از همه، «محتوا» همراه باشد، توی آن یک چیزی باشد، همین جور لفاظی نباشد، جاذبه پیدا خواهد کرد.

یک درس تفسیری من برای دانشجویان شروع کردم در مشهد، یک درسی هم برای طلبه‌ها می‌گفتیم چند سال. استقبال زیادی شد. می‌نوشتند و من هم استفاده می‌کردم. از همان شیوه‌های جدید، شیوه‌های ابتکاری؛ که البته یک مدتی که می‌گذشت یک شیوه‌ی ای را تبدیل می‌کردیم به یک شیوه‌ی دیگر، توجه کردید؟ این شیوه‌های جدید و ابتکاری و روشهای نو همراه با

۱. بیانات در بازدید از منزل پدری در مشهد، ۱۳۷۴/۰۵/۱۷

محتوا خودش بزرگ‌ترین، جاذبه است.^۱

ولایت‌مداری

بنده دوره‌ی دوّم ریاست جمهوری، قطعاً عازم بودم به اینکه نامزد ریاست جمهوری نشوم - حالا دوره‌ی اوّل که تحمیل شد بر ما، هیچ - دوره‌ی دوّم دیگر یقیناً گفتم من قطعاً نامزد نمیشوم؛ امام به من فرمودند بر تو واجب عینی و تعیینی است - هر دو را گفتند - گفتند: هم واجب عینی است، هم واجب تعیینی است؛ خب بنده هم برخلاف میل خودم قبول کردم و رفتم.^۲

من به یاد می‌آورم که در زمان ریاست جمهوری خود، قصد شرکت در یک مجمع جهانی و ایراد سخنرانی را داشتم. رسم من این بود که متن این نوع سخنرانیها را قبلاً خدمت امام ارائه می‌دادم و می‌گفتم: «بنده این متن را آماده کرده‌ام.» تا ایشان اگر نظری داشتند، بیان کنند. در مورد آن سخنرانی که قرار بود در جمعی از سران کشورها - که اکثرشان هم غیر مسلمان بودند - ایراد شود، ایشان به من گفتند قضیه‌ی تفکیک‌ناپذیری دین از سیاست را هم در متن سخنرانی بگنجانید! من ابتدا تعجب کردم که آخر این قضیه چه مناسبتی دارد؟! اما چون ایشان فرموده بودند، خود را موظف می‌دانستم آنچه را که خواسته‌اند، انجام دهم. خلاصه این که، به قاعده‌ی یکی دو صفحه، قضیه تفکیک‌ناپذیری دین از سیاست را در متن آن سخنرانی گنجاندم. نهایت سعی‌ام این بود که آن قضیه، در ابتدای متن سخنرانی و جای برجسته‌ای گنجانده شود.^۳

توجه به سیره، یاد و پیام شهیدان

این وصیت‌نامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخوانید، من به این توصیه‌ی ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هرچه از وصیت‌نامه‌های همین بچه‌ها به دستم رسیده - یک فتوکپی، یک جزوه - غالباً من اینها را خوانده‌ام؛ چیزهای عجیبی است. ماها واقعاً از این وصیت‌نامه‌ها درس می‌گیریم. این جا معلوم می‌شود که درس

۱. دیدار با اعضای واحد آموزشی حزب جمهوری اسلامی، ۱۳۶۳/۱۰/۲۷

۲. بیانات در ابتدای درس خارج فقه درباره تبعات اخروی ریاست، ۱۳۹۷/۰۹/۲۷

۳. در دیدار با روحانیون خوزستان در حوزه علمیه اهواز، ۱۳۷۵/۱۲/۱۸



و علم و علم الهی، بیش از آنچه که به ظواهر و قالبهای رسمی وابسته باشد، به حکمت معنوی - که ناشی از نورانیت الهی است - وابسته است. آن جوان خطش هم بزور خوانده می شود، اما هر کلمه اش برای من و امثال من، یک درس و یک راهگشاست و من خودم خیلی استفاده کرده‌ام.^۱

من یک کتابی را میخواندم که شرح حال یک دسته، یک جزئی از یک گروهان بسیجی سپاه در یکی از حملات دفاع مقدس بود. حضور افراد یک دسته در صحنه‌ی نبرد، فعالیت‌های بسیار مؤثرشان، شوقشان، ایمانشان، ضربه‌ای که به دشمن وارد کردند و بالاخره آن نورانیتی که در عرصه‌های نبرد کسب کردند، در بیاناتشان؛ و آنهایی که شهید شدند، در وصیتنامه‌شان این نورانیت منعکس است. من بهره‌مند میشوم. من هر وقت یک چنین چیزهایی را میخوانم، بهره‌مند میشوم، استفاده میکنم.^۲

سلوک مردمی

بنده خودم سال‌ها پیش نمازی کرده‌ام می‌دانم انسان چگونه باید با مردم رفتار کند وقتی نماز تمام می‌شد برمیگشتم رو به مردم می‌نشستم. تسبیحات حضرت زهرا را هم که می‌گفتم افراد می‌آمدند و می‌دیدند راه باز است جوان می‌آمد مزلف می‌آمد بازاری می‌آمد، ریش دار می‌آمد، بی ریش می‌آمد آن، زمان پوشیدن پوستین‌های وارونه در میان جوانهای بیتل مد شده بود یک روز رفتم نماز دیدم یکی از همین جوانهای آلامد که موهایش را روغن زده، آمده و صف اول کنار متدینین و بازاری‌های خوب و افراد محاسن سفید نشسته احساس کردم این جوان با من حرفی دارد نشستم و به او پاسخ دادم این جوان دیگر از این مسجد پا نمی‌کشد. این جوان دیگر از این پیش نماز دل نمی‌کند همین طور هم بود، از ما دل نمی‌کنند. بنده وقتی مسجد می‌رفتم، در میان صد نفر اقلانود نفرش جوان‌ها بودند. بنده هیچ چیز خاصی نداشتم نه یک مایه آن چنانی، معنوی نه یک مایه دنیوی، اما با مردم بودم.^۳



بنده هیچ چیز خاصی نداشتم. نه یک مایه آن چنانی معنوی، نه یک مایه دنیوی، اما از مادل نمی‌کنند

۱. بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه، ۱۳۷۰/۰۶/۲۷

۲. بیانات در دیدار بسیجیان استان فارس، ۱۳۸۷/۰۲/۱۴

۳. بیانات در دیدار مسئولان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۸۳/۱۰/۲۳



بعد مبارزاتی

خطّ مبارزه و خطّ آگاهی بخشی

یکی از مشخصه‌های مهمّ نهضت اسلامی ایران... عبارت است از وجود دو خط در این نهضت، که تعامل میان این دو خط، تشکیل دهنده‌ی روند تکاملی حرکت به سمت اسلام در این کشور بوده: نخست، خطّ مقابله‌ی دینی با دستگاه حاکم، که برخاسته از عقیده‌ی دینی بود. دوّم، خطّ بیدارگری فکری و ارائه‌ی برنامه‌ی اسلامی برای زندگی، باگفتمانی نو. یا به عبارت دیگر: خطّ نوسازی اندیشه‌ی دینی. از یک سو، کسانی بودند که خطّ مقابله با دستگاه حاکم را در پیش گرفتند، ولی از یک اندیشه‌ی مترقی اسلامی برخوردار نبودند، بلکه دچار تحجّر و جمود فکری بودند. آنها به انگیزه‌ی غیرت اسلامی شان به مقابله با قدرت حاکمه‌ای برخاسته بودند که حریم مقدّسات مسلمانان را مورد اهانت قرار داده بود. از سوی دیگر، کسانی هم بودند که در خطّ بیدارگری حرکت می‌کردند و افکار روشنی در زمینه‌ی اسلام داشتند؛ می‌کوشیدند دین را با زبان روز به جامعه عرضه کنند، با کج‌روی‌های فکری هم مبارزه می‌کردند، اما در خطّ مقابله با قدرت حاکمه حرکت نمی‌کردند.



برای ثبت در تاریخ می‌گویم که من از افراد معدودی بودم که در همه لحظات نهضت، هر دو خط مقاومت و روشنگری را با هم آمیختم

در آغاز نهضت امام خمینی (رضوان الله علیه) در سال ۱۳۴۲ با آنکه ایشان خود پیش گام عرصه‌ی بیدارگری فکری بودند، اما عامل «مقابله»، در نهضت برجستگی داشت. در اوایل، تمرکز نهضت روی مبارزه با دستگاه حاکمه‌ی دین ستیز بود. پس از آنکه روحیه‌ی مقاومت دینی در جامعه محکم و استوار شد و نهضت توانست به سمت ارائه‌ی نظریه‌ی اندیشه‌ی اسلامی به نحو مطلوب پیش برود، متحجران عقب ماندند؛ اما کسانی که بصیرت دینی داشتند و از فکر باز و روشن بهره‌ای داشتند، در مسیر نهضت ماندند. سپس، به‌ویژه طی سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ که دشوارترین سال‌ها برای انقلابیون بود و شاه همه‌ی گروه‌های مقاومت سیاسی را قلع و قمع و از میدان بیرون کرده بود، بسیاری از شخصیت‌های نهضت اسلامی، گرایش به خطّ دوم (خطّ روشنگری دینی) را ترجیح دادند. کسانی بودند که هم در آغاز و هم در پایان زندگی جهادی خود، در میدان مقاومت حضور داشتند، اما در سال‌های یادشده، هم خود را مصروف روشنگری فکری کردند. شهیدان بزرگوار، مطهری و بهشتی و باهنر از این جمله‌اند. در اینجا باید برای ثبت در تاریخ بگویم که من از اندک افراد معدودی بودم که در همه‌ی لحظات نهضت، هر دو خط را باهم آمیختم و به این ویژگی معروف بودم. در تمام زندگی مبارزاتی خود، همواره هر دو خطّ «مقاومت» و «روشنگری» را باهم ادامه دادم و معتقدم این دو را کاملاً باهم درآمیختم. نهایت سعی من این بود که دین را چنان‌که خدای متعال خواسته، به‌عنوان روشی برای رفتار عملی، و برنامه‌ای برای زندگی، و تغییری مستمر به‌سوی کمال مطلوب بفهمم و ارائه کنم. در همه‌ی کارهای فکری و عملی‌ام، و در سخنرانی‌ها و درس‌هایم، روی این خط تمرکز داشتم. همین گرایش به درک آگاهانه و روشن از اسلام، مرا واداشت تا به کتاب‌های اسلام‌گرایان عرب روی بیاورم... در کنار این، به هر فعالیت‌ی که می‌توانست مردم را علیه قدرت حاکم بسیج کند و به‌صورت هسته‌ای برای رهبری مردم به‌سوی برپایی حکومت اسلامی درآید، دست می‌زد. میان برادرانمان نیز کسانی بودند که این هر دو خط را باهم ادامه دادند. آقای هاشمی رفسنجانی یکی از برجسته‌ترین آنها بود. یک‌بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایشان گفتم: در این پانزده سال گذشته، یک روز هم از زندگی من بدون مقاومت علیه رژیم نگذشت؛ در این مدّت، یک شب هم بدون نگرانی نخوابیدیم؛



چون شب‌های ما یا در زندان می‌گذشت یا در تبعیدگاه، و یا در انتظار زندان و تبعید. آقای هاشمی گفت: من هم همین‌طور. البته برادرانی که در «خَط فکری» بودند، ما را پشتیبانی و یاری می‌کردند. شهید مطهری هجده سال از من بزرگ‌تر بود - یعنی یک نسل از من مسن‌تر بود - با این همه، باهم دوستی فوق‌العاده‌ای داشتیم. ایشان همواره می‌کوشید از جایگاه اجتماعی من حمایت کند و در سخنرانی‌ها و مجالس خود از من یاد می‌کرد. دکتر شریعتی نیز زندگی اسلامی خود را در میدان مقاومت آغاز کرد و سپس به روشنگری و آگاهی‌بخشی روی آورد... برادرانم، برخی به مبارزه‌ی سیاسی می‌پرداختند و برخی نمی‌پرداختند؛ اما چنان‌که گفتم، با یکدیگر همکاری و تشریک مساعی داشتیم.

فعالیت اسلامی اقتضا می‌کند که همه‌ی نیروها با قابلیت‌ها و سلیقه‌های گوناگون جذب شوند. مردم در این زمینه باهم متفاوتند. در حدیث مأثور آمده: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا» و این با اصل اختیار منافاتی ندارد، بلکه بر وجود اختلاف در طبیعت افراد بشر تأکید دارد.

به عقیده‌ی من اگر فعالیت آگاهانه‌ی فکری اسلامی از جنبش و مبارزه جدا شود، خشک و بی‌روح می‌شود. روح مبارزه‌ی دینی هم اگر از آگاهی و اندیشه عاری گردد، دچار ارتجاع و تحجر می‌گردد. ترکیب مقاومت با آگاهی‌بخشی و رشد فکری، خط انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دهد.^۱

نمونه‌های آگاهی‌بخشی و اهتمام به روشنگری (جهاد تبیین)

من و امثال من که در زمینه‌ی مسائل مبارزه، به‌طور جدی و عمیق فکر می‌کردیم، هم‌تمان را بر این گذاشتیم که تا آن جایی که می‌توانیم، جوانان را از دایره‌ی نفوذ فرهنگی رژیم بیرون بکشیم. من خودم مثلاً مسجد می‌رفتم، درس تفسیر می‌گفتم، سخنرانی بعد از نماز می‌کردم، گاهی به شهرستان‌ها می‌رفتم سخنرانی می‌کردم. نقطه‌ی اصلی توجه من این بود که جوانان را از کمند فرهنگی رژیم بیرون بکشم. خود من آن وقت‌ها این را به «تور نامبری»

۱. خون‌دلی که لعل شد، ص ۵۹-۵۶



**من در تلاش بودم
که جوانان را از
کمندفرهنگی
تورنامری ریژیم
نجات دهم**

تعبیر می‌کردم. می‌گفتم یک تور نامریی وجود دارد که همه را به سمتی می‌کشد! من می‌خواهم این تور نامریی را تا آن جا که بشود، پاره کنم و هر مقدار که می‌توانم، جوانان را از کمند و دام این تور بیرون بکشم. هر کس از آن کمند فکری خارج می‌شد- که خصوصیتش هم این بود که اولاً به تدبیر و ثانیاً به تفکرات امام گرایش پیدا می‌کرد- یک نوع مصونیتی می‌یافت. آن روز این‌گونه بود. همان نسل هم، بعدها پایه‌های اصلی انقلاب شدند. الان هم که من در همین زمان به جامعه‌ی خودمان نگاه می‌کنم، خیلی از افراد آن نسل را- چه کسانی که با من مرتبط بودند، چه کسانی که حتی مرتبط نبودند- می‌توانم شناسایی کنیم.^۱

به مجرد ورود به مشهد که سال چهل و سه بود، جوانها و روشنفکرها و یک عده از افرادی که خب دورادور با ما یک آشنایی‌هایی داشتند و اینها، شنیدند من آدم مشهد و بناست بمانم، آمدند دور و ور ما و از من خواستند که من برایشان جلسات درس و این چیزها درست کنم. ما هم شروع کردیم. از سال چهل و سه چندین اقدام من کردم. یک اقدام، شروع یک درس قرآن بود، که درس تفسیر بود، برای یک عده‌ای از مردم که جوان‌ها و دانشجویا و محصلین و اینها می‌آمدند، بعد درس‌هایی در حوزه شروع کردم؛ درس‌های فقه و اصول برای طلاب، که اگر چه که درس فقه و اصول بود، واقعاً هم فقه و اصول بود، اما در لابلای مباحث فقهی و اصولی، مباحث سیاسی اینها را مطرح می‌کردیم و شاگردهای من، آن کسانی که آن روز آن درس‌های من می‌آمدند، بعدها همه‌شان جزو کسانی بودند که در میدان‌های سیاست و مبارزه و کارهای انقلابی جزو افراد برجسته و نام‌آور بودند، الان هم هستند. الان هم در مشهد شاگردهای آن روز ما خوشبختانه هر کدامی مسئولیت مهم ارزنده‌ای را از کارهای انقلابی و پرزحمت بردوش دارند. بعد، یک درس تفسیر شروع کردم، که در حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد هیچ درس تفسیری تا آن وقت نبود و لاقبل به طور عمومی نبود. بعد از این که من درس تفسیر را شروع کردم که سال چهل و هفت بود خیال می‌کنم یا چهل و شش بود یا چهل و هفت بود، که درس تفسیر شروع کردم، بعد البته یک درس تفسیر ارزنده‌ی خوبی از

۱. بیانات در دیدار جمعی از جوانان، ۱۳۷۷/۰۲/۰۷

طرف یکی از علمای بزرگ مشهد شروع شد لکن تا آن زمانی که ما شروع کردیم درسی نبود و آن درس هم مجمع طلاب و فضلا و جوانهای پرشور حوزه علمی بود و این درس پنج سال ادامه پیدا کرد یعنی از سال چهل و هفت یا چهل و هشتم، چهل و هفت این درس شروع شد تا سال پنجاه و یک ادامه داشت، و سال پنجاه و یک ساواک این درس را تعطیل کرد که من بعد تبدیلیش کردم به درسی از عقاید، یعنی کلام جدید شروع کرده بودم. بعد باز پیرو این دیدم که جوان های دانشجو کمتر می توانند به این درس طلبه ها که در حوزه علمی و در مرکز حوزه، مدرسه‌ی میرزا جعفر، میرزا جعفر آن روز، تشکیل می شد که مرکز و قلب حوزه علمی بود، کمتر می توانند آن جا بیایند، من یک درسی مخصوص دانشجوها شروع کردم، درس تفسیر قرآن که بسیار پرشور و جالب بود و بیشتر آن کسانی که در آن درس ها شرکت می کردند، بلکه همه شان شاید، آن عده‌ی چند صد نفری که شرکت می کردند، بعدها همه جزو این گروه های مبارز و انقلابی بودند، البته بعضی راه درست را تا امروز هم ادامه دادند، بعضی هم در این ریخت و پاشهای انحرافی که ما در این مدت داشتیم، بدبختانه دچار انحراف شدند و از راه های دیگر رفتند، بهرحال آن جا یک پایه‌ی متینی بود برای ارائه‌ی تفکر اسلامی و آشنایی جوان ها با قرآن. ساواک هم مرتباً مزاحم بود دیگر، یعنی مسأله‌ی یک بار و دوبار و ده بار نبود، مرتب اذیت می کردند، مزاحمت می کردند، درس را تعطیل می کردند، من را می خواستند، شاگردها را می خواستند، اندک چیزی را بهانه می گرفتند. بالأخره هم بعد از مدتی آن درس را تعطیل کردند، این درس تفسیر جوان ها را هم مثل آن درس دیگر تعطیل کردند و بنده ممنوع التفسیر شدم در مشهد، یعنی سخنرانی اگر می کردم یک جایی اشکال نداشت اما تفسیر قرآن حق نداشتم بگویم. من بعد از این که این درس ها تعطیل شد، نماز جماعت می رفتم در یکی از مساجد مشهد به نام مسجد کرامت و همچنین مسجد دیگری به نام مسجد امام حسن، امام جماعت بودم در دو مسجد. آن جا بعد از نماز، هر شب بدون هیچ تعطیلی و وقفه‌ای ما معارف اسلامی را از روی متون اسلامی بیان می کردیم، چه حدیث و چه نهج البلاغه به خصوص و چه قرآن و این شیوه‌ی تخته نویسی را یعنی بردن تخته سیاه توی مسجد و نوشتن روی تخته و ارائه‌ی به مردم از طریق سمعی و بصری این را ما در





مشهد باب کردیم که خیلی هم علاقه‌مند پیدا کرد، جمعیت‌های زیادی جمع می‌شدند، آن زمان‌های دوران اختناق که خب جمعیت‌ها مثل امروز، امروز جمعیت‌ها صحبت یک میلیون و پانصد هزار و اینهاست، آن وقتها هزار نفر، دو هزار نفر، سه هزار نفر، پنج هزار نفر جمعیت جمع می‌شد، اما آن جلسات ما گاهی چند ده هزار نفر جمعیت جمع می‌شدند، توی خیابانها پر می‌شد دور و ور و جلسات خیلی موفق و خوبی بود، بالأخره آنها را هم تعطیل کردند، یعنی ساواک باز بنده را خواستند و گفتند که این مسجد کرامت باید تعطیل بشود، آن هم تعطیل شد.^۱

من در همین تهران جلسه داشتیم برای یک تعداد محدودی از بچه‌های دبیرستانی - یعنی شانزده‌ساله، هفده‌ساله، هجده‌ساله - در آن دوران سخت اختناق؛ بعد هم همه‌ی آنها یا اغلب آنها وارد میدانهای مبارزه شدند؛ بعضی شان امروز جزو شهدای نامدار ما هستند - همان افراد، همان بچه‌ها - بعضی هم در دوران فعالیت مبارزاتی، داستانهای مهم و حساسی را از سر گذراندند.^۲

بنده در منزل یکی از دوستانمان در تهران - آن سالهای قبل از انقلاب - نشسته بودیم. در این بین، یکی از جوانهایی که می‌شناختم - مشهدی بود؛ با خودش، پدرش آشنا بودیم؛ جزو چریکهای فدایی خلق بود و جزو کسانی بود که در جنگلهای شمال رفته بودند موضع گرفته بودند و مبارزه می‌کردند - ناگهان وارد شد، من هم خبر نداشتم. خب، آشنا بودیم؛ آمدند نشستند؛ ظاهراً آمده بود از آن صاحب‌خانه یک کمک مالی‌ای، چیزی بگیرد. من گفتم خب شماها چه کار میکنید، یک چیزهایی گفت. من گفتم شماها اگر میخواهید موفق بشوید، راهش این است که با مردم حرف بزنید، تبیین کنید؛ مردم بدانند شما چرا در شمال جمع شده‌اید مبارزه‌ی مسلحانه میکنید و در شهر مثلاً فرض کنید فلان جا فلان حرکت را انجام میدهید؛ مردم بدانند؛ تبیین کنید. یک مقداری راجع به این تبیین با او صحبت کردیم. یک نگاهی به من کرد و یک سری تکان داد - بچه بود، از ما سناً خیلی، یک ده سالی کوچک‌تر [بود] - یک نگاه «نگه کردن عاقل اندر سفیه»

۱. مصاحبه با صدآوسیما پس از مراسم تحلیف، ۱۳۶۰/۰۷/۱۹

۲. بیانات در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان، ۱۳۹۶/۰۸/۱۱

به ما کرد، گفت بله، این تفکر اسلامی شما است، ما تفکرمان این نیست؛ یعنی تبیین لازم نیست.^۱

اولین سفر من به همدان در سالهای دهه ی ۴۰ اتفاقاً برای شرکت در یک جلسه ی مربوط به جوانان بود... بنده را به مسجد کوچکی بردند که حدود بیست، سی نفر جوان در آن جا حضور داشتند و همه دانش آموز... صندلی گذاشته بودند و من رفتم بحث گرم گیرای جذابی برای آنها انجام دادم. یک ساعت و خرده ای برایشان صحبت کردم. وقتی پا شدم بروم، این جوانها من را رها نمی کردند؛ می گفتند باید باز هم بنشینیم حرف بزنیم. چون در شبستان نماز جماعت برگزار می شد و بنا بود امام جماعت بیاید، اینها با دستپاچگی میز و نیمکتها را جمع کردند و بنده را به اتاقک بالای شبستان بردند. من دیگر زمان نمی شناختم؛ شروع کردم با این جوانها مبالغی صحبت کردن.^۲

من همان ماه های اول پیروزی انقلاب، هر هفته می رفتم به مسجد دانشگاه تهران برای دانشجویها، هم سخنرانی می کردم، هم پاسخ به سؤالات می دادم؛ هر هفته. دانشجویها، بچه های مسلمان، انقلابی، می آمدند آرام می نشستند، می شنفتند، می رفتند؛ عده هم زیاد بود؛ نه اتاق جنگی بود، نه تفنگی بود، نه شعارهای ناجوری بود؛ اول انقلاب، آن هم در محیط دانشجویی، آن هم تهران، آن هم بنده که آن وقت هنوز رئیس جمهور هم نبودم، عضو شورای انقلاب بودم - یعنی همه ی عوامل انقلابی بودن جمع بود، می رفتیم در دانشگاه برای دانشجویها صحبت می کردیم، در یک محیط آرام، در یک محیط عاقلانه.^۳

بنده سالهاست که با دانشگاهها ارتباط دارم و به همه دانشگاهها رفته ام... با دوستانی که با دانشگاهها ارتباط دارند، مشورت می کنیم و هر دانشگاهی که نرفته باشیم، می رویم. من به دانشگاه تهران، تربیت مدرس، صنعتی شریف، امیر کبیر و دانشگاه امام حسین رفته ام و بالاخره حالا نوبت دانشگاه شهید بهشتی شد؛ ان شاء الله خداوند قبول کند. بنده دوست دارم همچنان که از دوره جوانی با قشر دانشجو ارتباط داشته ام - نه ارتباط صوری، بلکه واقعاً

۱. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان، ۱۳۹۵/۰۴/۱۲

۲. بیانات در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه های استان همدان، ۱۳۸۳/۰۴/۱۷

۳. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان، ۱۳۹۴/۰۴/۲۰



ارتباطگیری داشته‌ام؛ حرف می‌زدم، حرف می‌شنیدم، مباحثه می‌کردم، تعلیم می‌دادم، یاد می‌گرفتم - و تا الان هم ادامه دارد، این ارتباط تا هر وقت که زنده هستم، با جماعت جوان و دانشجو قطع نشود.^۱

در روزهای نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم بهمن سال ۵۷ چند روز متوالی به خاطر یک حادثه‌ای، یک علتی، خبری که به ما دادند، رفتم به یکی از کارخانجات جاده‌ی کرج. خود کارگرها به ما خبر دادند، از خود کارخانه به ما خبر رسید که یک عده‌ای از وابستگان به گروهکهای مارکسیستی و چپ رفتند آنجا، تصمیم دارند آنجا را پایگاهی قرار بدهند - آنجا هم که خوب، ولوله‌ی کارگر است؛ این همه کارخانه در جاده‌ی قدیم کرج به صورت متراکم حضور دارند - کارگرها را از آنجا جمع کنند، راه بیفتند به طرف بیت امام [خمینی] و به طرف مدرسه‌ی علوی که امام در آنجا ساکن بودند، و به خیال خودشان اوضاع را قبضه کنند و در دست بگیرند. بنده رفتم آنجا. آن کارخانه حدود سیصد چهارصد نفر کارگر داشت. عده‌ای که در آن سالن اجتماع کرده بودند، هفتصد هشتصد نفر بودند؛ یعنی غیر کارگرها هم آمده بودند. چند روز من در آن کارخانه صبح رفتم، عصر برگشتم؛ صبح رفتم، شب برگشتم؛ یک روز نزدیک به هفت ساعت بنده پشت تربیون ایستادم، صحبت کردم، حرف زد؛ کسی از آنها آمد، شعار داد، استدلال کرد، جواب دادم، توجیه کردم. بالاخره کارگرها خودشان آن گروه مخرب را از کارخانه اخراج کردند، بیرونشان کردند.^۲

من در همان اوایل، این فکر را داشتم که با بعضی از رفقا یا آشناهای قدیمی، حداقل تماس تلفنی برقرار کنم و سراغی از آنها بگیرم. در آن گرفتاریهای فراوان اوایل انقلاب، عمده‌ی خواب و استراحت من، در خودروی بود که با آن، از جایی به جایی میرفتم. واقعاً ما وقت خواب و استراحت نداشتیم! با این همه، در همان گرفتاریها، گاهی از فرصتی استفاده میکردم و به وسیله تلفن، از این افراد احوالی میپرسیدم؛ به تصور این که شاید برای انقلاب، کاری شده باشد.^۳

۱. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۲/۰۲/۲۲

۲. بیانات در دیدار کارگران نمونه سراسر کشور، ۱۳۸۹/۰۲/۰۸

۳. بیانات در دیدار هنرمندان و مسئولان فرهنگی کشور، ۱۳۷۳/۰۴/۲۲

طراحی تشکیلات مبارزاتی

من و برخی از دوستان در امور تشکیلاتی که در قم کاری جالب و ابتکاری بود سرآمد بودیم. نخستین تشکیلات بین علما را در قم پی‌ریزی و آیین‌نامه‌ی داخلی آن را تدوین کردیم. من به اتفاق برادرم سید محمد در تنظیم آیین‌نامه‌ی داخلی مشارکت داشتیم. برادرم در تدوین آیین‌نامه‌ی امور ذوق و ویژه‌ای دارد.

در خلال نهضت، از زمان آغاز آن تا خروج من از قم (حدود یک سال و نیم)، چند تشکیلات ایجاد کردیم که برخی هم‌زمان با هم بود و برخی هم در توالی یکدیگر:

- گروه علمای قم که شمار بسیاری از علما را در بر داشت. همین تشکیلات بود که بعدها نام «جامعه‌ی مدرّسین» به خود گرفت. بسیاری از اعضای کنونی این جامعه از نقش من در تأسیس این تشکیلات بی‌خبر بودند، و هنگامی که آقای امینی این موضوع را به آنها گفت، برخی شگفت‌زده شدند.

- تشکیلات دیگر، گروه یازده نفری بود. این یازده نفر عبارت بودند از: من، آقای هاشمی رفسنجانی، برادرم آسید محمد، آقای مصباح یزدی (که کاتب این جلسات بود)، آقای امینی، آقای مشکینی، آقای منتظری، آقای قدوسی، آقای آذری قمی، آقای حائری تهرانی، و آقای ربّانی شیرازی. آقای مصباح یزدی صورت جلسات را در یک دفتر به زبان رمزی - که خود، آن را اختراع کرده بود و به خطوط علوم غریبه شباهت داشت - می‌نوشت؛ و برای اینکه بیشتر ردگم کند، در آغاز دفتر نوشته بود: «کتابی در زمینه‌ی علوم غریبه یافتیم و آن را رونویسی کردم». شاید آن نوشته‌ها تا الان نیز موجود باشد.

یک گروه دیگر هم بود که شامل برخی اعضای گروه قبلی، به اضافه‌ی آقای ربّانی املشی و شیخ علی اصغر مروارید می‌شد. مأموریت این گروه، تصمیم‌گیری درباره‌ی مسائل تبلیغی بود؛ از جمله، طراحی برنامه‌ای برای منبر رفتن طلاب در شهرهای مختلف، در نخستین ماه رمضان بعد از قیام پانزده خرداد، به منظور افشای جنایات رژیم شاه در قم.^۱





بعد قرآنی

تلاش برای یادگیری صحیح تجوید

تجوید را ایرانی‌ها قبل از آن که با قرآن خواندن عرب‌ها آشنا بشوند. طور دیگری معنا می‌کردند طور دیگری می‌فهمیدند. این اخفا و ادغام و مدهای گوناگون... را اصلاً طور دیگری تلفظ می‌کردند، چون از زبان عرب نشنیده بودند... اول کسی که در مشهد قرآن مصری را به شکل کاملش آورد و خودش هم می‌خواند و بلد بود آقا [سید جعفر] طباطبایی قمی بود... آن وقت من با قرآن‌های مصری آشنا شدم و بعدها دیدم که بله من خیلی کم دارم از لحاظ لحن آنجا تکمیل کردم.^۱

انس و علاقه به شنیدن و تلاوت قرآن

من از همان دوران کودکی با قرآن انس پیدا کردم؛ چون پدرم برای اینکه ما من و برادرم با قرآن بیشتر آشنا شویم و تجوید و قرائت را درست یاد بگیریم، ما را به یک قاری در مشهد معرفی کرد؛ حاج رمضان علی بنکدار که شغل و

۱. شرح اسم، ص ۳۳۰

لقبش بنکدار بود. عمده فروش پارچه بود و با پسرهایش در بازار مشهد مغازه‌ی بزرگی داشتند. مردی بسیار خوب و از مریدهای پدرم بود که هر هفته روزهای جمعه جلسه‌ی قرآن داشت. پدرم همان زمانی که ما دبستان می‌رفتیم به او گفته بود: «شما بیایید بچه‌ها را به جلسه‌تان ببرید.» به ما هم گفت: «فردا حاج رمضان می‌آید دنبال شما.» اول صبح جمعه بود که ایشان دنبال ما آمد و من و برادرم آقا سید محمد را که عبا و عمامه پوشیده بودیم، برداشت و به دوره‌ی قرآن برد. خیلی هم به ما احترام می‌کرد؛ مثلاً ما را جلو می‌انداخت و خودش که رئیس جلسه بود پشت سر ما می‌آمد و آنجا هم که می‌رفتیم ما را دو طرف خودش در بالای جلسه می‌نشاند؛ با اینکه بچه بودیم و من حداکثر ده‌ساله بودم و برادرم هم چهارده سال بیشتر نداشت مدتی خودش دنبال ما آمد و بعد هم پسرهایش را می‌فرستاد؛ دو پسر بزرگ داشت که آنها هم به ما به‌عنوان پسرهای آقا خیلی احترام می‌کردند.

ما حدود یک سال و نیم هر هفته روزهای جمعه دوره‌ی قرآن حاج رمضان علی می‌رفتیم. مدتی که گذشت، گفت: «خب، شما خوب شدید و از این به بعد دیگر من نمی‌توانم شما را پیش ببرم و باید بروید پیش ملاعباس.» چند استاد درجه‌ی یک تجوید و قرائت در مشهد بودند که یکی‌شان پیرمردی بود به نام ملاعباس.

از آقا اجازه گرفتیم و رفتیم جلسه‌ی ملاعباس در غرفه‌های طبقه‌ی بالای صحن انقلاب یا همان صحن کهنه‌ی سابق برگزار می‌شد. مدت‌ها هم جلسه‌ی ملاعباس را شرکت می‌کردیم.^۱

در ماه [رمضان زندان پنجم] خیلی قرآن خواندم و خیلی هم حفظ کردم، البته توأم شدن شکنجه با تلاوت و روزه، چشم مرا ضعیف‌تر کرد.^۲

در سال ۴۵، ۴۶ یا ۴۷... ما در مشهد و در رادیو - رادیوهای کشورهای عربی و رادیوی مصر و مانند اینها - بادقت دنبال خواندن شیخ مصطفی اسماعیل می‌گشتیم تا بلکه خواندن او را پیدا کنیم؛ چون نواهایش نبود و در ایران

۱. روایت آقا، ص ۱۷۴-۱۷۲

۲. خون دلی که لعل شد، ص ۲۱۷

هم رادیو قرآن نبود؛ ما از رادیوهای خارجی گوش می‌کردیم و تلاوت‌های شیخ مصطفی اسماعیل را پیدا می‌کردیم. ماها عاشق تلاوت شیخ مصطفی اسماعیل بودیم. من یک رفیقی داشتم - مرحوم آقا جعفر که آقایان او را می‌شناسند - که با هم پای رادیو می‌نشستیم و گوش می‌کردیم. یک روز من را دید، گفت که امروز در رادیوی مصر، صدای پسر شیخ مصطفی اسماعیل را پیدا کردم. گفتم چطور؟ از کجا فهمیدی پسرش است؟ گفت که یک کسی است به نام راغب مصطفی - «غلو» اش را نمی‌دانست - که پسر شیخ مصطفی اسماعیل است! آن را ضبط کرده بود، من گوش کردم؛ من که گوش کردم گفتم قاعدتاً باید همان پسر شیخ مصطفی اسماعیل باشد؛ چون صدایش شبیه شیخ مصطفی اسماعیل است! و آیات هم همین آیات معروف بود «وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ»^۱.

قبل از انقلاب، «شیخ ابوالعینین» با دعوت اوقاف به مشهد آمده بود. من نوارهای او را قبلاً زیاد شنیده بودم و دورادور از خواندن او خیلی خوشم می‌آمد. ما با کسانی که او را دعوت کرده بودند، به کلی قطع رابطه کرده بودیم و با این که خیلی هم دوست می‌داشتیم صدای او را گوش کنم، اما اصلاً به مجالسی که درست کرده بودند، نرفتم. در مسجد گوهرشاد مشهد، در آن ایوان مقصوره جلسه‌ای درست کرده بودند و قرآن می‌خواندند. آن کسانی که در آنجا نشسته بودند، گمان نمی‌کنم که به صد نفر می‌رسیدند. همین‌طور دورتادور نشسته بودند و به تلاوت قرآن گوش می‌کردند. در آن موقع، هوا سرد بود و مجتبی‌ای ما هم که کوچک بود، همراهم بود. چون نمی‌خواستم به داخل جلسه بروم، ناگزیر در آن هوای سرد در غرفه‌ی بیرون نشستم، تا صدایی را که پخش می‌شد، بشنوم.^۲



**با اینکه باقرآن
مانوسم، هنوز
مطالب نویی پیدا
میکنم**

انس با تفسیر قرآن

بنده خودم سال‌ها است با تفسیر مأنوسم اما درعین حال همین حالا یک مواردی پیش می‌آید که ابهام دارم، به تفسیر مراجعه می‌کنم، مطلب نویی

۱. بیانات در دیدار جمعی از قاریان قرآن، ۱۳۶۸/۱۱/۲۰

۲. بیانات در دیدار قاریان قرآن شیخ شحات محمد انور و شیخ محمد بسیونی، ۱۳۶۹/۱۱/۲۰

را استفاده می‌کنم، علاوه بر آنچه انسان از خود تلاوت استفاده می‌کند و این به تدبیر کمک می‌کند... این کمک می‌کند به اینکه بتوانید اصحاب تدبیر باشید.^۱

برگزاری کلاس تفسیر قرآن

بنده در دوره‌ای که برای اقامت از قم به مشهد رفتم، برای طلاب درس تفسیر را شروع کردم. بعد دیدم که یک مشت جوان هم لابه‌لای طلبه‌ها پیدا می‌شوند و می‌آیند شرکت می‌کنند. فهمیدم که اینها دانشجوی هستند. احساس کردم که در بین جوان‌های دانشجوی علاقه‌ای نسبت به تفسیر قرآن وجود دارد و اینها مایلند که در مقابل تفکرات مارکسیستی - که آن روز هم به شدت ترویج می‌شد - یک منطق مستحکم و قوی را در اختیار داشته باشند که آن منطق قرآن است... من یک مسجد جداگانه را برای تفسیر قرآن مخصوص دانشجویان تعیین کردم و گفتم روزهای جمعه فقط برای دانشجویان قرآن تفسیر می‌کنم. همه‌ی کسانی که مجامع جوان را دیده بودند، این استقبال باعث تعجبشان شده بود. مسجدی را که تعیین کرده بودیم، از جوانان پُر شد و چون ظرفیت آن جوابگو نبود، جای دیگر رفتیم. البته به یک سال هم نکشید که از طرف ساواک آمدند و جلسه را تعطیل کردند؛ بهانه‌ای هم آوردند که اینجا شما فلان تبلیغ را می‌کنید! من آیات سوره‌ی بقره را تفسیر می‌کردم - آیات اول سوره‌ی بقره درباره‌ی بنی اسرائیل است - اینها گفتند مراد شما از بنی اسرائیل، همین دولت اسرائیل است و این هم جرم است! لذا جلو سخنرانی و تفسیر مرا گرفتند.^۲

۱. بیانات در محفل انس با قرآن کریم، ۱۴۰۲/۱۲/۲۲

۲. بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان، ۱۳۷۹/۰۹/۱۷



بُعد ادبی و علمی

سرودن و نقد شعر از دوران جوانی

من در دوره جوانی شعر گفتن را شروع کردم و گاهی شعر می‌گفتم؛ منتها به دلایلی تا سال‌های متمادی شعرم را در انجمن ادبی - که آن وقت در مشهد تشکیل می‌شد و من هم شرکت می‌کردم - نمی‌خواندم. حالا عیبی ندارد آن دلیلی را که گفتم به آن دلیل نمی‌خواندم، بگویم. علت این بود که من سابقه زیادی با شعر داشتم، شعر را می‌شناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را می‌شناختم. در آن انجمن، وقتی که شعری خوانده می‌شد و اشخاص نامداری هم در آن انجمن بودند - که بعضی از آنها امروز هم هستند، بعضی هم فوت شده‌اند - نقدی که من نسبت به شعر انجام می‌دادم، نقدی بود که غالباً مورد تأیید و تصدیق حضار - از جمله خود سراینده شعر - قرار می‌گرفت. وقتی که شعر خودم را، با دید یک نقّاد نگاه می‌کردم، می‌دیدم این شعر، مرا را راضی نمی‌کند؛ لذا نمی‌خواستم شعرم را بخوانم. یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً می‌خواندم؛ لیکن می‌نشستم، فکر می‌کردم، شعر را می‌گفتم، می‌نوشتم و پاک‌نویس می‌کردم؛ اما در آن



**بشکسته‌تراز
خویش ندیدم
به همه عمر /
افسرده دل از
خویشم و زندانی
خویشم**

انجمن نمی خواندم. چرا؟ چون سطح آن انجمن به خاطر همین نقدهایی که می شد - از جمله خود من زیاد نقد می کردم - بالاتر از این شعر بود. شاید شعرهایی خوانده می شد که از سطح آن شعر بالاتر نبود؛ اما مورد نقد قرار می گرفت. به هر حال، می توانم این طور بگویم که آن شعر، مرا به عنوان یک ناقد، راضی نمی کرد. اتفاق افتاده بود که در غیر از آن انجمن - انجمن های دیگری در بعضی از شهرهای دیگر؛ یک شهر از شهرهای معروف شعر خیز ایران که حالا نمی خواهم اسم بیاورم - شرکت کرده بودم و آنجا دیدم سطح آن انجمن، سطح نقد انجمن ما را در مشهد ندارد؛ از من شعر خواستند، لذا من خواندم - همان سال های قدیم - این که می گویم، مربوط به سال های ۱۳۳۶ و ۳۷ و آن وقت هاست که در حدود سنین بیست، بیست و یک ساله، یا حداکثر بیست و دو ساله بودم. البته این تا سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ - تا آن وقت ها - ادامه داشت که بعد دیگر غرق شدن در کارهای مبارزات، ما را از کار شعر به کلی دور کرد؛ انجمن هم دیگر نمی رفتیم. به هر حال، آن زمان شعر می گفتم؛ بعد شعر گفتن را رها کردم و نمی گفتم، تا چند سال قبل از این که تصادفاً یک طوری شد که دوباره احساس کردم مایلم گاهی چیزی بر زبان، یا بر ذهن، یا روی کاغذ بیاورم.^۱

این [غزل] را بنده، دو، سه سال قبل سرودم:

سرخوش ز سبوی غم پنهانی خویشم / چون زلف تو سرگرم پریشانی خویشم
در بزم وصال تو نگویم ز کم و بیش / چون آینه خو کرده به حیرانی خویشم
لب باز نکردم به خروشی و فغشانی / من محرم راز دل طوفانی خویشم
یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی / یک عمر پشیمان ز پشیمانی خویشم
از شوق شکرخند لبش جان نسپردم / شرمنده ی جانان زگران جانی خویشم
بشکسته تر از خویش ندیدم به همه عمر / افسرده دل از خویشم و زندانی خویشم

۱. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان، ۱۳۷۶/۱۱/۱۴.

هرچند امین، بسته‌ی دنیا نیم‌اما / دل‌بسته‌ی یاران خراسانی خویشم^۱

شرکت در انجمن‌های ادبی

ما در مشهد یک انجمن ادبی داشتیم که در منزل مرحوم نگارنده تشکیل می‌شد. عبدالعلی نگارنده سرگرد بازنشسته و پیرمرد خیلی نازنینی بود. چیزی که به او نمی‌آمد، این بود که یک روز سرگرد بوده باشد! همیشه من تعجب می‌کردم و می‌گفتم شما که سرگرد بودی چه کار می‌کردی؟! مرد بسیار لطیفی بود. خانه او مرکز انجمن ادبی فردوسی بود که من هم هر وقت از قم به مشهد می‌آمدم حتماً در آن شرکت می‌کردم یکی از کارهایی که آنجا انجام می‌گرفت، این بود که وقتی کسی غزلی یا قصیده‌ی می‌خواند، آن را ویراستاری طولی می‌کردند؛ یعنی می‌گفتند که جای این بیت این جا نیست؛ جایش قبل از این بیت قبلی است.^۲

من یادم هست اوایل انقلاب، یک جلسه‌ی کوچکی هفته‌ای یک بار یا دو هفته‌ای یک بار تشکیل میشد که بنده هم با همه‌ی گرفتاری‌های فراوانی که داشتم، سعی می‌کردم شرکت کنم. ایشان [مرحوم علامه‌ی جعفری] در تهران پای ثابت آن جلسه بودند؛ شعرهایی خوانده میشد، شعرهای مشکلی هم گاهی خوانده میشد.^۳

شرکت در جلسه شعری طلاب

آن هنگامی که من جوان بودم و لباس طلبگی تنم بود، محدودیت‌های لباس و محدودیت‌های محیط وجود داشت؛ اما در عین حال ما هم هیجان داشتیم و آن هیجان ارضا هم می‌شد، چگونه؟ من به شعر علاقه داشتم. ممکن است باور این برای شما خیلی سخت باشد جلسه شعری بود که چهار پنج نفر دوستی که به شعر علاقه‌مند بودند دو ساعت سه ساعت می‌نشستند و راجع به شعر حرف می‌زدند و شعر می‌خواندند این برای کسی

۱. امین زبان و ادب پارسی، ص ۲۳

۲. بیانات در دیدار اعضای شورای عالی ویرایش زبان فارسی سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰/۰۹/۱۸

۳. بیانات در دیدار دست‌اندرکاران همایش بررسی اندیشه‌های فلسفی علامه جعفری، ۱۳۹۶/۰۸/۲۲

**چیزی که به
مرحوم نگارنده
نمی‌آمد، اینکه یک
روزی سرگرد بوده
باشد**

که به این مقوله علاقه‌مند است روحیه هیجان‌ش را به همان اندازه ارضا می‌کند که یک فوتبالیست در میدان فوتبال یا یک علاقه‌مند به فوتبال در حین تماشای فوتبال.^۱

آشنا با شعرا و نویسندگان

آشنایی من با شهریار از دوران نوجوانی است؛ یعنی از سال‌های نیمه‌ی اوّل دهه‌ی ۳۰ با شعر شهریار آشنا شدم. این تاریخچه از این لحاظ از نظر من اهمّیت دارد که جهت‌گیری شعر شهریار را می‌شود در آن دید. من از کجا با اسم شهریار و با شعر شهریار آشنا شدم؟ از آنجاکه یک خواننده‌ی مذهبی - یعنی یک روضه‌خوان - که صدای خیلی خوشی هم داشت، در یک جلسه‌ای با آواز بسیار خوشی، شعر «علی ای همای رحمت» را خواند؛ در آن جلسه، گمانم هرکسی حضور داشت - که جلسه‌ی بزرگی هم نبود - نسبت به شاعر این شعر حسّاس شد که این شعر مال کیست؟ ما در مدح امیرالمؤمنین و از زبان گویندگان شعر زیاد شنیده بودیم، اما این شعر یک طعم دیگری، یک فضای دیگری و یک باب تازه‌ای در این مقوله بود که قبل از آن، ما این جور شعری درباره‌ی امیرالمؤمنین نشنیده بودیم... گفتند مال شاعری است به نام شهریار؛ یعنی بنده در سنین مثلاً چهارده پانزده سالگی، با اسم شهریار آشنا شدم و رفتم دنبال دیوان شهریار که در کتابخانه‌ی آستان قدس این دیوان بود؛ تازه چاپ شده بود؛ به نظرم یک دیوان سه یا چهارجلدی بود؛ گشتم این شعر را پیدا کردم، با اشعار دیگر او هم آشنا شدم.^۲

من شعرای معاصر را تقسیم می‌کنم به شعرایی که غزلسرا بودند، شعرایی که قصیده‌سرا بودند و شعرایی که نوسرا بودند. هر کدام چند نفری هستند که من به ایشان علاقه داشتم. در غزل، مرحوم «امیری فیروزکوهی» است که من با ایشان دوست هم بودم و ایشان به من هم خیلی علاقه داشتند و سالها تا بعد از انقلاب، با یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در زمان ریاست جمهوری من، ایشان از دنیا رفتند. البته غیر از «امیری» هم یکی، دو نفر

۱. بیانات در دیدار جمعی از جوانان، ۱۳۷۷/۰۲/۰۷

۲. بیانات در دیدار اعضای هیأت‌های علمی و اجرایی و میهمانان شرکت‌کننده در کنگره بزرگداشت استاد شهریار، ۱۳۸۵/۰۶/۲۶

شاعر غزلسرا بودند که شعرهایشان را دوست می‌داشتم؛ یکی مرحوم «رهی معیّری» بود که او را از نزدیک ندیده بودم، یکی مرحوم «شهریار» بود که از شعرش خیلی خوشم می‌آمد. با ایشان هم آشنا بودم. البته من بعد از انقلاب با ایشان آشنا شدم؛ قبل از انقلاب، هیچ ارتباطی با یکدیگر نداشتیم. در درجه اول، قصیده سرا «ملک الشعراى بهار» بود که قصیده‌هایش مرا خیلی به خودش جلب می‌کرد. مرحوم «امیری فیروزکوهی» هم یک نوع قصیده سبک خاقانی می‌گفت که آن هم در نوع خودش قصیده بسیار فخیم و برجسته‌ای بود؛ از آن هم من خیلی خوشم می‌آمد. در شعر نو، دو، سه نفر بودند که شعرهایشان را خیلی می‌پسندیدم. یکی از آنها «اخوان» بود. ما با «اخوان» آشنا بودیم و شعرش، شعر بسیار برجسته‌ای بود. یکی دو نفر دیگر هم هستند که دوست ندارم از آنها اسم بیاورم. کسانی بودند که آن وقت در زمان جوانی ما، جزو اساتید و برجسته‌های شعر نو بودند و به اعتقاد من اینها از خود «نیما یوشیج» بهتر شعر نو می‌گفتند. اگر چه او شروع کننده این راه بود؛ اما به نظر من اینها از او بهتر و پخته‌تر و برجسته‌تر شعر می‌گفتند. البته صفای «نیما یوشیج» را هیچکدامشان نداشتند؛ نه اخوان داشت، و نه آن یکی، دو نفر دیگری که من از ایشان اسم نیاوردم. نیما یوشیج - برخلاف آن چیزی که می‌گفتند - مردی متدین بود.^۱

با بعضی از شعرای کرد آشنا هستم که مرحوم ستوده، سید بزرگوار، از جمله آنهاست که شاعر خیلی خوبی هم بود. با ایشان از اوائل انقلاب تا همین اوقاتی که ایشان مریض شد و آمد سنندج ماند و همین جا هم ظاهراً از دنیا رفت، انس و آشنائی پیدا کردیم. یا مرحوم گلشن کردستانی که قبل از اینکه خودش را ببینم، شعرش را من دیده بودم و خودش را هم از نزدیک مشاهده کردم.^۲

انصافاً رمان آل احمد، سرآمد رمان‌های فارسی ما است - تا آنجایی که بنده می‌شناسم - یعنی بالاتر از همه، او است؛ از همه‌ی نویسنده‌های دیگر بهتر است؛ و الاً دیگران که نوشتند، چیزی نوشتند.^۳

۱. بیانات در دیدار جمعی از جوانان، ۱۳۷۷/۰۲/۰۷

۲. بیانات در دیدار برگزیدگان استان کردستان، ۱۳۸۸/۰۲/۲۴

۳. امین زبان و ادب پارسی، ص ۱۵۴



**به پروین
اعتصامی
می‌گفتند شاعر
نخود و لوبیا!**

هر بلایی کز تو آید، رحمتی است

هر که را رنجی دهی، خود راحتی است

زان به تاریکی گذاری بنده را

تا ببیند آن رخ تابنده را

تا که با عشق تو پیوندم زنند

مال چه کسی باشد این شعر خوب است؟ مثلاً مولوی؛ [ولی] مال پروین اعتصامی است؛ پروین اعتصامی که سعی میشود پوشانده بشود چهره‌اش؛ بله، مال پروین اعتصامی است... [به پروین] گفتند شاعر نخود لوییا! برای اینکه فروغ فرخزاد را بالا ببرند، او را خواستند خردش کنند؛ حالا فروغ را هم من نظر نامناسبی ندارم به او - به نظرم می‌آید که [این] آخری‌ها، ان شاء الله وضعش بد نبوده - اما برای اینکه او را بالا ببرند، توی سر این زدند! [کسی] که شعرش با این رتبه‌ی بالایی شعری است.^۱

آشنایی با ادبیات عرب

ادبیات عرب را در بالاترین سطوح آموختم. من شیفته‌ی این علوم بودم و از آن لذت می‌بردم؛ به‌ویژه بیشتر شیفته‌ی کتاب مغنی در نحو و مطول در بلاغت بودم. بخش بدیع در مطول از شیرین‌ترین درس‌های من بود. من با موضوعات این بخش، زندگی می‌کردم و روحم از آن مالا مال می‌شد. بسیاری از شواهد شعری آن را از بر کردم. علم بیان هم به همین گونه بود. تا الان هم گاهی برخی از آن ابیات را با خود زمزمه می‌کنم.^۲

از ابودیه‌های عربی، ما خاطره‌های خوبی داریم با این آقایان عرب‌های خوزستانی در زندان در سال ۴۲. آنها آنجا می‌خواندند. ابودیه یک قالب ویژه شعر است با زبان محلی. سه مصرع با یک قافیه که هر کدام به یک معنا هستند هر چند در تکلم به یک شکل است. مانند شعبان در این شعر.

۱. امین زبان و ادب پارسی، ص ۱۵۵

۲. خون دلی که لعل شد، ص ۳۸-۳۹

من بیشتر شیفته
کتاب مغنی در
نحو و مطول در
بلاغت بودم

«إلبدر شع ابجبینک والله ليله
 إلبرد بشفاک یدعج والله ليله
 مضت ليله ابوصالک والله ليله
 عثریها الدهر واحواک لیه»^۱

انس بادیوان حافظ، شاهنامه و گلستان

پدر بزرگ من [آیت الله سید هاشم میردامادی] از علمای معروف مشهد بود، مرد زاهدی هم بود. دیوان حافظ او در خانه‌ی ما بود که آن را به مادر من داده بود ایشان. جزو جهیزیه‌ی مادر من آمده بود، وارد منزل ما شده بود. من در کودکی با آن دیوان مأنوس بودم.^۲

من با شاهنامه مأنوسم. حکمت شاهنامه‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی، حکمت اوستایی نیست؛ حکمت قرآنی است. اگر کسی به شاهنامه دقت کند، خواهد دید فردوسی ایران را سروده، اما با دید یک مسلمان؛ آن هم یک مسلمان شیعه. بیان زندگی قهرمانها و پهلوانها و شخصیت‌های مثبت مثل رستم و اسفندیار در شاهنامه، در اندیشه‌های اسلامی ریشه و ظهور و بروز دارد. عکس آن، شخصیت‌های منفی مثل تورانی‌ها یا بعضی از سلاطین، مثل کیکاووس شخصیت‌هایی هستند که در تفکر اسلامی بوضوح کوبیده شده‌اند. اما تفکر اوستایی چیست و چیزی که می‌تواند حکمت اوستایی را به ما نشان دهد، کجاست؟ زمان فردوسی هم بیش از الان نبوده. این طور نیست که ما خیال کنیم زمان فردوسی تفکر اوستایی آشکارتر بوده؛ خیر، آن وقت هم بیش از آنچه الان ما در اختیار داریم، نبوده است. لذا حکمت قرآنی، همان حکمت ملی بومی و ایرانی ماست.^۳

ما دبستان که میرفتیم، یک دبستانی بود که برنامه‌هایش با برنامه‌های متعارف در آموزش و پرورش فرق داشت. در آنجا به ما گلستان درس میدادند.

۱. بیانات در دیدار جمعی از شعرای آئینی، ۱۳۹۰/۰۳/۲۵

۲. بیانات در آیین گشایش کنگره جهانی حافظ، ۱۳۶۷/۰۸/۲۸

۳. بیانات پس از بازدید از نمایشگاه مینیاتور و نگارگری، در حسینیه‌ی امام خمینی، ۱۳۷۲/۰۶/۰۶



**دیوان حافظ جز
 جهیزیه مادر من
 بود**

بعضی از عبارات و اشعار گلستان را بنده از آن وقت به یاد دارم. آن وقت که ما گلستان را میخواندیم.^۱

علاقه‌مندی و انس به ترجمه و آشنایی با مترجمان

بعضی نثرها از لحاظ زیبایی و شیوایی انصافاً از شعر کمتر نیستند؛ نثرهای خیلی زیبا و قوی‌ای هم وجود دارد. حدود سی، چهل سال قبل از این من خودم وارد باب ترجمه شدم و از یک نوشته‌ی جناب آقای آرام استفاده کردم. آن چیزی که بنده را تشویق کرد که مشغول کار ترجمه بشوم و با ترجمه‌ی اُنس پیدا کنم، کار ایشان بود. در همان زمان، ایشان ظاهراً در بیروت متنی پیدا کرده بودند و آن را ترجمه کرده بودند. من به آن متن نگاه میکردم، میدیدم که واقعاً نوشته‌ی ایشان خیلی قوی و متین و بدون حشو و کلام زائد است؛ که انسان لذت میبرد. الآن هم که گاهی نوشته‌های ایشان را می‌بینیم، همین‌طور است.^۲

در سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ هنگام اقامت در قم، برای مطالعه‌ی کتابهای عربی معاصر به خانه‌ی آقای شیخ محمد گرمی که از علمای خوزستان است، رفت و آمد داشتم. ما برخی از کتابهای جبران خلیل جبران را میخواندیم. در آن زمان کتاب اشک و لبخند جبران را ترجمه کردم، و هنوز آن ترجمه را که نخستین کار من در زمینه‌ی ترجمه از عربی به فارسی است، دارم. پس از آن، نوشته‌هایی از محمد قطب و سید قطب را ترجمه کردم که بیشتر آن ترجمه‌ها در داخل سلولهای زندان صورت گرفت.

بیشتر کتاب شبهات حول الإسلام (شبهه‌هایی پیرامون اسلام) نوشته‌ی محمد قطب را ترجمه کردم؛ بعداً مطلع شدم این کتاب را پیش از من دو بار ترجمه کرده‌اند؛ لذا آن را رها کردم. کتاب المستقبل لهذا الدین (آینده در قلمرو اسلام) نوشته‌ی سید قطب را هم ترجمه کردم. این کتاب در ذهن من مطالب بسیاری را برای اندیشه و تحقیق برانگیخت که آنها را به کتاب افزودم... کتاب الإسلام و مشکلات الحضارة (اسلام و مشکلات تمدن) نوشته‌ی سید قطب را نیز با مقدمه‌ای مهم ترجمه کردم. از جمله ترجمه‌های دیگرم از عربی به فارسی، بخش

۱. بیانات در دیدار معلمان استان فارس، ۱۳۸۷/۰۲/۱۲

۲. امین زبان و ادب پارسی، ص ۱۵۴

برای ارائه نظریه
ی امامت در

چهارچوب درست
واصل اسلامی
کتاب صلح امام
حسن را ترجمه
کردم



نخست تفسیر فی ظلال القرآن (در سایه سار قرآن) - چاپ ششم - بود. احمد آرام تمام چاپ اول کتاب را ترجمه کرده بود، ولی مرحوم سید قطب در چاپ ششم مطالب زیادی به کتاب افزوده بود. یکی از آقایان به من پیشنهاد کرد که این کتاب را در ازای دریافت ۲۵۰۰ تومان ترجمه کنم. وضع مالی من هم در دهه‌ی ۵۰ سخت بود؛ لذا این پیشنهاد را پذیرفتم. من بشدت تحت تأثیر این کتاب بودم و آن را با تمام احساسات و عواطف خود ترجمه کردم. همچنین، در جهت تلاش برای ارائه‌ی نظریه‌ی امامت به جامعه در چهارچوب درست و اصیل اسلامی آن، کتاب صلح امام حسن تألیف شیخ راضی آل یاسین را ترجمه کردم. کما اینکه کتابهای دیگری نیز ترجمه نمودم.^۱

من شاید چهل سال پیش یا بیشتر، اولین ترجمه را از مرحوم محمد قاضی خواندم که گمان می‌کنم ترجمه‌ی کتاب «مهاتما گاندی» نوشته‌ی رومن رولان بود. هم کتاب، کتاب بسیار ممتازی است، هم ترجمه‌ی محمد قاضی حتماً ترجمه‌ی برجسته و ممتازی است. البته چند سال بعد هم ترجمه‌ی دیگر ایشان را از یک اثر بسیار مهم دیگری از رومن رولان خواندم که «جان شیفته» - است به نظرم سه، چهار جلد است - با نثر بسیار فاخر و حقیقتاً مرصع و مزین. البته من از جهت اینکه ترجمه چقدر با اصل مطابق است، اظهارنظری نمی‌توانم بکنم؛ کسانی که زبان اصل را می‌دانند، آنها باید اظهارنظر کنند، لیکن از نظر زبان و نثر، حتماً یک چیز برجسته‌ای است. ما با آثار مترجمین و نویسندگان فارسی آشنا هستیم و تقویم و ارزیابی این آثار، فی‌الجمله در ذهن هست. با این محاسبه، به نظر من ترجمه‌ی مرحوم قاضی ترجمه‌ی برجسته‌ای است.^۲

انس با کتاب

من در دوران جوانی زیاد مطالعه می‌کردم. غیر از کتاب‌های درسی خودمان که مطالعه می‌کردم و می‌خواندم، کتاب تاریخ، کتاب ادبیات، کتاب شعر و کتاب قصه و رمان هم می‌خواندم. به کتاب قصه خیلی علاقه داشتم و

۱. خون دلی که لعل شد، ص ۳۸-۳۵

۲. بیانات در دیدار برگزیدگان کردستان، ۱۳۸۸/۰۲/۲۴

خیلی از رمان‌های معروف را در دوره نوجوانی خواندم. شعر هم می‌خواندم. من با بسیاری از دیوان‌های شعر، در دوره نوجوانی و جوانی آشنا شدم. به کتاب تاریخ علاقه داشتم و چون درس عربی می‌خواندم و با زبان عربی آشنا شده بودم، به حدیث هم علاقه داشتم... من خیلی کتاب نگاه می‌کردم؛ منزل ما هم کتاب زیاد بود. پدرم کتابخانه خوبی داشت و خیلی از کتاب‌ها هم برای من مورد استفاده بود. البته خود ما هم کتاب داشتیم، کرایه هم می‌کردیم. نزدیک منزل ما کتاب فروشی کوچکی بود که کتاب، کرایه می‌داد. من رمان و اینها که می‌خواندم، معمولاً از آنجا کرایه می‌کردم. الان یادم افتاد که به کتابخانه آستان قدس هم مراجعه می‌کردم. آستان قدس هم در مشهد، کتابخانه خیلی خوبی دارد. در دوره اوایل طلبگی - در همان سنین پانزده، شانزده سالگی - به آنجا مراجعه می‌کردم. گاهی روزها آنجا می‌رفتم - نزدیک آستان قدس است - و مشغول مطالعه می‌شدم؛ صدای اذان با بلندگو پخش می‌شد، به قدری غرق مطالعه بودم که صدای اذان را نمی‌شنیدم! خیلی نزدیک بود و صدا خیلی شدید داخل قرائت خانه می‌آمد و ظهر می‌گذشت، بعد از مدتی می‌فهمیدیم که ظهر شده است! با کتاب اُنس داشتم. البته الان هم که در سنین نزدیک شصت سالگی هستم... از خیلی از نوجوانان بیشتر مطالعه می‌کنم؛ این را هم بدانید!

من همه جور کتابی را می‌خوانم. من کتاب زیاد می‌خوانم؛ کتاب فنی تخصصی می‌خوانم، کتاب علمی می‌خوانم، کتاب رمان می‌خوانم، بخصوص کتاب خاطرات. این کتابهای خاطرات مربوط به دفاع مقدس و دفاع از حرم که چاپ میشود، خیلی باارزش است؛ این یک گونه‌ی جدید از کتاب‌سازی و تولید کتاب است که بحمدالله خوب راه افتاده و خانمها هم در این زمینه خیلی فعالند، نویسندگانی که خانم نوشته‌های بسیار خوبی دارند، از آنها من زیاد می‌خوانم.^۱

من کتابهای مربوط به شهدا را زیاد می‌خوانم؛ هر کدام را که می‌خوانم، کأنه یک چیز جدیدی انسان از اینها می‌فهمد. من حالا هم می‌خوانم؛ ده‌ها سال

۱. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان، ۱۳۷۶/۱۱/۱۴

۲. بیانات در مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری صداوسیما در پایان بازدید از سی و چهارمین نمایشگاه کتاب تهران، ۱۴۰۲/۰۲/۲۴

۶
خاطرات مربوط
به دفاع مقدس
و دفاع از حرم
یک گونه جدید
از کتاب‌سازی و
تولید کتاب است
که خیلی باارزش
است

است، از دهه‌ی ۶۰ تا حالا، این کتابها [را میخوانم].^۱

ما قبل از انقلاب این کتابهای روشنفکری مربوط به آمریکای لاتین و آفریقا و مانند اینها را میخواندیم، مخصوصاً آمریکای لاتین، آنجایی که فرهنگ غربی و آمریکایی خیلی مسلط است... زمانهای پیش از انقلاب چون مسائل مبارزاتی خیلی مطرح بود، از این جور کتابها زیاد ترجمه میشد، زیاد هم به جوانها میدادیم. خود بنده هم میخواندم، همه‌ی این کتابها را تقریباً آن وقت خوانده‌ام.^۲

مطالعه رمان‌های معروف و بزرگ دنیا

من مطلبی را - به گمانم - از قول «رومن رولان» خواندم که گفته بود در یک کار هنری، یک درصد هنر، نود و نه درصد اخلاق؛ یا احتیاطاً این‌گونه بگوییم: ده درصد هنر، نود درصد اخلاق. به نظرم رسید که این حرف، حرف دقیقی نیست. اگر از من سؤال کنند، من می‌گویم صددرصد هنر و صددرصد اخلاق. اینها با هم منافات ندارند. باید صددرصد کار را با خلاقیت هنری ارائه داد و صددرصد آن را از مضمون عالی و تعالی بخش و پیش‌برنده و فضیلت‌ساز پُر کرد و انباشت.^۳

یک نویسنده معروف فرانسوی هست به نام «میشل زواکو» که کتابهای زیادی دارد. من اغلب رمانهای او را در آن دوره خواندم. یا نویسنده معروف فرانسوی «ویکتور هوگو» من کتاب «بینوایان» او را اولین بار در همان دوره نوجوانی از کتابخانه آستان قدس گرفتم. البته همه آن را نخواندم؛ مقدارش را خواندم. یکی دو بار بعد از آن هم تمامش را خواندم.^۴

بنده خودم شاید اکثر نوشته‌های شکسپیر را خوانده‌ام و احساس التذاد و تعظیم و تکریم کرده‌ام.^۵



از قول «رومن رولان» خواندم که گفته بود در یک کار هنری، یک درصد هنر، نود و نه درصد اخلاق؛ که من مخالفم!

۱. بیانات در دیدار دست‌اندرکاران کنگره شهدای استان قم، ۱۴۰۷/۰۸/۰۸

۲. تفسیر سوره‌ی حمد، ص ۶۳

۳. بیانات در دیدار جمعی از اصحاب فرهنگ و هنر، ۱۳۸۰/۰۵/۰۱

۴. گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان، ۱۳۷۶/۱۱/۱۴

۵. بیانات در جمع فرهنگیان، ادبا، شعرا، هنرمندان و دانشگاهیان استان آذربایجان شرقی، ۱۳۷۲/۰۵/۰۸

شاید در حدود بیست سال پیش یا کمتر حالا دقیقاً یادم نیست «بینویان» ویکتور هوگو را برای اولین بار خواندم البته بعد از آن، چند بار دیگر هم این رمان را خواندم.^۱

کتابی هست که بعید است شما [دانشجویان] آن را مطالعه کرده باشید -لابد کمتر وقت میکنید بخوانید- این کتاب از یک رمان نویس معروف امریکایی به نام «هوارد فاست» است -ظاهراً هنوز هم زنده است و شاید ده، دوازده جلد کتاب دارد؛ بنده هم بعضی از کتابهایش را دارم و خیلی از آنها را خوانده‌ام- او یک رمان نویس بسیار خوبی است.^۲

۱. بیانات در جمع فرهنگیان، ادبا، شعرا، هنرمندان و دانشگاهیان استان آذربایجان شرقی، ۱۳۷۲/۰۵/۰۸

۲. بیانات در جلسه پرسش و پاسخ مدیران مسئول و سردبیران نشریات دانشجویی، ۱۳۷۷/۱۲/۰۴



